

المعجم فی آثار ملوک العجم

فضل ا... حسینی

المعجم فی آثار ملوک العجم

فضل الله حسینی

سیه پوشان شب لشکر کشیده
سیه پوشان شب لشکر کشیدند

نبل اند و دو چو ابروی مه رودی بنمود سیه پوشان شب لشکر کشیدند زهی تیغ
بر کشیدند خون از تیغ چون باران از میغ ببارید و از جوارح و اعضای کشتگان مجال
عبور طریق رفتن تنگی پذیرفت و از نهیب نبرد آن مبارزان و اشخاص سواران دلاوران
که جگر آن دو گروه شتر النظام مرتعد و خیم خفیف جوش روشن و هویدا گردو حلال
کفران نعمت و اخفار ذمت در روزگار ایشان رسیده و یک صد هزار لشکر بود و تور
پای مال شده فتور گشته تو را زان هزیمت عزیمت بی تسلان زمین گرد و سران نخوت
که فارسان میدان [illegible] اراد که الله در [illegible] حقیقت شد

ولیس الفرار الیوم عار علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة بالامس

و چون ستاره که از انسلال تیغ آفتاب گریزد راه فرار را پیش گرفت و عار فرار را شعار
روزگار خویش ساخت و پنداشت که از تیغ قهر پیکار امن نجات یافت غافل از این معنی که
[illegible] تیره اگر زنده و نبود [illegible] حصار گیرد خصم [illegible] و دیده مار فما ابرنا الایام
من هو اخذ وما یاخذ الایام من هوتا دلک فباد گروهی مردان کار دیدود لیران
کارزار [illegible] در وصف [illegible]
غناء و هم جمة الافراس اناء و هم جمجمة الراس چون جم نجوم که برجهت
عفاریت روند [illegible] و او را در حد [illegible] یافت و او چنانکه در
که در دام عنکبوت [illegible] شد و کرم قز لعاب دهن بر روی کفن کرد و [illegible]
تیر [illegible] شد و از جانبین کشش [illegible] و کوشش [illegible] انداز [illegible]

دلیران بودند و سامع هوا را از صلصلهٔ کوس مقارعات پرشغله گردانیدند و بساط طبع

فرشی ملون از خون مردان بر عرصهٔ زمین و دو سپاه مسجا کشید چندان سر مخروطان

دشمنان کاجزای خاک تیره را یتیم گرفت و منوچهر در این حالت با مواکب قاران و قباد

الضمام یافت و بنفس خویش کاللیث الهصور والتمساح الصؤول

تکاور رهوار پیش صف برانگیخت دلش از کین چو دریا کف برانگیخت سمندش باد بود بر خاک

می‌تاخت کمندش شیر فتراک می‌ساخت ظفر با تیغ او هم پشت می‌شد و ترکستان دیگر

که هندوی غلام بر حلقهٔ نبایستی کرد از خواب عزوب در نعره و لعب آمده چون شد

در قیروان خورشید غرقاب بدون برد از شام چرخ تعایب جهان را چهره

قرانداد و کردند زمانی تا بعد پرده کشیدند بقایای لشکر تور در میان خستگان

و کشتگان تیغ مخفی شدند و همه شب در اشطار را که روز شود و خود را بجیل از آن غرقاب

محن بساحل نجات اندازند سایر نجوم دستور در حوم بودند همه شب در اشطار را که روز شود

و خود را بجیل از آن غرقاب محن بساحل نجات اندازند سایر نجوم دستور در حوم

بودند همه شب خستگان تیغ بیداد زهره را سیکردند و بیداد فریاد که ای شکرریز

نی بند بیچیدی چرا اخر سکر بر یخزی و هر دو رسیم که بشعبهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب بر

افق افتاد فلک سیمرغ شب را که بچه بر آمد زال زر از کوه کشمیر دیگر زرق چرخ

کشیده نهادند ان کلاه زرکشیده بحمایت خود و خواه جیوش صفها بیاراست

و سپه دلیر سلک که چون دو آبگون خشم آلود در میدان و جگجوان زخند و اشراق شد

اما مبیک شد تا اغلب آن جمع بر عرصهٔ نبردگاه صحیح تراب اکیل غراب شدند

از فیض خون کشتگان شده زمین و گرد سم باره مقنع شده هوا ارواح سر

همچون تیغ بحر اجسام پر دلان همچون خاک بحفظ بر دستها نهاده فلک جامه جلب بر شیشه نهاده بر

جان نامر تقا سر های سروران همه در صحن معرکه چون گیندها در زود و مقنع چون کوها

و منوچهر سپاه تور چون امارات فتور در صفحات احوال معاینه دیدند منهاج غدر و طریق نقض

عهد بردند و در دیدهٔ خشم منوچهر منحرط شدند و تور از آن حادثه سخت بهراسید و خوف

اجل رخنه جای او در وصل اندیشه و راه خلاص و نجات رجو داصغر من سائر

الیم واضیق من صدد اللئیم یافت چون شد که کبر سن و تقدم ذات قرابت

و کثرت سابقه رد لغوه و فنون سپری از حوصله در وی مخالف گشته و نعذرهای

معلول و سخنهای معقول نمک نمیداشت که جائی اگر چه را مخلب باید آخر کار در دام بلا افتد

و جزای بد کردار را سزانرا گرفتار ساخته رقبه او گردد تا قطراه قبای قصاص که گشته

و کشته و رادر برادری بس کشته عیسی ریزی دیدیکی جاه فتاده حیران شده دیگر بر دیده دراز

برادرکشت کفتا که گرانش بنشسته شدی راز تا باز که گشته بود انگه برادرکشت لیکن

رنجه بد بر کو مثن کس هنر گند که بد بکو مثن گشت الخیر مصنوع لصاحبه

فمتی فعلت الخیر اعقبکا والشر مفعول بفاعله فمتی فعلت الشر

اعطبکا در اثنای این مناظره و مباهره یک صدمت درضربت تیغ منوچهر

سرتور در پای اسب افتاد و از جانب قارن رزم زن سلم را در دام اسارت فقید

خارچین مرغ گرفتار گردد فاخذته اخذ المقتصب شانه عجلان تشریف
لقوم نزل و از فرط سهمت پادشاه ولوله در شیر مرغ و عظمت کوکب او ولوله در اعضای
ثقلا بی سپاه خصم افتاد و کار روباران محاذی خیل کم اهل شورا گرفت و در رابطه یکی نفس
نفس وجود چنین خلایق از جریده ایام محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم سوء فلا
مرد له بتحقیق پیوست و لشکر منصور از اثقال و اموال و غنایم و مغانم رغایب موفور و اغراض
مقصود یافتند و فرق زمین غبار رده از اطفال و جواری در سلک حشم منصور منتظم گشت و با فتح و پیروزی
و نصرت شایع و جواسیس و نصر دست بستن كالبدر في بهائه والشمس في
مضائه والرمح في استوائه فتوج بالعلياء فرق سروره
وحاز فتوح الدهر فوق سريره · حسب حکم افلاک طوطی اقبال جان مبارک
از خودکامی شهرگان عالم دستنها داشته خوانده بخت شاه بر چرخ آینه الکرسی
زیر چرخ معلق داشته و ذکر آن غرایب بر جراید تواریخ ثبت افتاد و صیت
و آوازه آن طرفي الشرق والغرب وجانبي البر والبحر عمیم بود و چون
از کار رایج بر داشت و سینه از کینه خصمان او فارغ گرد و شیر انتقام در نیام نهاد
در مصداق احسن الى الناس تستعبد قلوبهم فطالما استعبد
الانسان احسان · از رهگذر احسان آنان را منقاد گردد و به حوادث و شرایع
دلها به دست آورد و در رسوم محدثه بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانید و مباین
معدلت ستغفیش · زمان معمور ... در ریاض فراغ در ... خرامان گشتند و ... شیر ...

را در کسوت تحریر و ترتیب عرض داد · و بعبارت فاصله دیباچه جمال و بهای او آنکه کمال
ارم روحانیان عالم قدس است جنت سرای مقربان مجلس انس نشیمن مسند پرداز
عقل و تماشاگاه طوطی سحر زبان جان گردد · بیت · چنین نگار کجا و چنین نگار کجاست · زبهر کار
گری کسی چنین کار آراست · حکمی که در لعاب مکی حضر فایده مقیه بقاء للناس نعمة سابغة
و در رضاب کرمی ضعیف سرشاب چندین حضر و لیف نها دیگر از کنار فضری
... حریق از خار شمع و انگبین نمود و دیگر را در سبابک سودهای نقره صنعت نسج
جوهر و پریان بجا موجب · بیت · نقش بند قدرتش در کارگاه کن فکان · چون گرفت از راه
دانش کلک خلاقت در بیان · از لعاب منج نحل آورد شمع و انگبین · در رضاب کرم
فرو ماند و پریان · خوبی که مهر و رنگ ... وجود را اعنی کبود پوشان صوامع افلاک
که مجمع ... الطاف را در مهد عجب ... حیرت حیران مانده اند
بیت · همه گشته سرگردان چو پرگار · پدید از نقطه خود در عجب کار · و ران گردش ...
هشیار · مدار خود از حالت بیدار · نوبت خوش ... در ره · او
همه پوشند خاک در که او بموقع انا زينا السماء الدنيا بزينة الكواكب توشیح کرد
و اختلاف اوضاع ایشان را در معارج علوی علامت خیر و شر و ... رات تبع
و ضر مدارج سفلی گردانید شعر فاذا نظرت الى السماء بنظرة فارى السماء
يدل انك واحد واذا نظرت الى الكواكب نظرة فاذا الكواكب للكو
شاهد ... بر ظاهر ... اوراق ...

سرکش در ربود و ساعی جهانش چون ... عادت کلیم از جوانب ... امساک [illegible]

نوح کرد چه چون نسیم عنایتش بوزید بر دل سالکان راه هدی [illegible]

بهار خلیل آب دریا ورقا به موسی کرم عمیم و نعم جسیم از خزانه

هر یک را از آحاد کائنات تحفه صوری در خور عنصری [illegible]

و لطف کامل و جود شامل از خانه ... بر فرد ... [illegible]

را بلباس کرامتی لایق بیاراست و از سراج جواهر سماوی و ارضی حقیقت آدمی [illegible]

علی الاطلاق اشرف آفرینش است اتم ... و بتوسط اشراق انوار [illegible]

و خلاصه دوران و صفاوه ... ارکان کرد

ظاهر و هویدا گردانید چه عالمی ... خود را ... [illegible]

تو را رسد بیان سرکشی و جباری بهر ز عالم امرست ... [illegible]

جسم مقداری ستار کاشف ... جسم خاکی ... [illegible]

ز جوهر و کم و کیف و متی و وضع بود ز این فعل و قبول و مضاف ... [illegible]

مع حرکتش کرد ... تمام نگذاری ... [illegible]

رسد که کیفیت ... امور قبل از ظهور ... علم الیقین ... [illegible]

منزلی بود که ... الا قبل الوصول عین الیقین ... [illegible]

ای فکرت ... [illegible]

است که در کمیقه عدسی چندین اشکال هندسی بعد از ادراک مدرکات و ابصار مبصرات

و لطیفه خط شعاعی که از مرکز حدقه ... و از آن بر مرایای مجلاجو ... کرده و در صفحه ... [illegible]

... قوت جذاب سی و دو دانه در خوشاب که ... نظام ... [illegible]

است برای اظهار قدرت ودیعت نهاد چه خود را و جان را که ... [illegible]

... و استوار که در پیکر تن روان افزید که بخشید عقل که جان افزید که گلگونه بر گونه لاله [illegible]

که پیرایه غنچه از ژاله کرد که بر تارک چرخ اختر نهاد که ... [illegible]

شب افروز مهر زرد رخ ... که در مجمر ... [illegible]

گرد از سر سنگ سحاب

... که را بار است که در آن سرادق عظمت ... تسبیح کند بدان بارگاه

جلالت ... چه ... [illegible]

و جان ... [illegible]

سرموی کم بودی ... [illegible]

... [illegible]

زهی ... [illegible]

... [illegible]

ز و الصواب چنان ... [illegible]

از سر منزل عز و حضور

در نگذاشت   و وصف ذات او چو زبان را گلبار بشت

بر درج در فشان و دهان کرد وقش لا   پس باشد و هیچ ام

حب تجاوز نمایند و عدول بگو بیند ٭

به حدوث سمات و نقص جهات ٭ که قرآن کشف نعت ذات و صفات ٭ او از آن

برتر است و عالی تر ٭ که بوصف نطق زند نشر

ولیس ازجنس

غیر حالات و تباین انتقالات که بر دی طور اً بعد طور بسبب تکثیف حاری حب

بکام حصه چه سبب فراز بهبودی ٭ در این مسافت اندک زحمت انفصال ٭ چو شرحی که

عبارت زار و ل العبرات روت ساقی ایام در کیش ولیال قیاس کن که

رشش کوشه بهشت اندست قضا چگونه نگشد در چهار میخ اشکال شکت

٭ چنان اقتضا کرده که چون نفس از نی را لا با دات باخطرات او بالمیوست در وی محال

بگزیده مرکز اصلی رجوع کرد ارباب معرفت را بجذبات روحانی از حضیض خلا تقیید

بر اوج فلک توحید رسانید و عالم معقول و محسوس را که اشارت است بسر

در نظر ساکنان صحبه تحقیق و زائران کعبه

توفیق هویدا و روشن گردانید و غواص ملک و بدایع ملکوت را بر دیده ارباب بصیرت

عرض داد و جزا بد عمال

حسنات و سیات هر یک را بر مصداق

تتمه وار در جبید وجود اندا خت

تا روز عرض اکبر که

نقس هر یک باستحقاق

حجت حکم سابقه الطف است باعتبار بربیه

تا چه ثبت بود خشم و رضا انجا اگر نه محض عنایت کند مدد انجا اگر نه عین عنایت بود

بیچاره تو سید الحی بکدام استان کند کس را هم استان تو چون نیست مجا ٭ ار سوفتی

جهان که شد دار مهابتش ٭ ده هوس عقل هوش او لا العلم دلها ٭ یارب ای کن خجل اگر دمی

ده ٭ یارب بر از محبت سکان کن صدا ٭ هر چند پر سیم او توشتام ٭ بر لوح جان محبت

مردان بادب

واز برای بگشاید انظار دعوت واقفان اسرار ربوبیت در بعث انبیا که

عقده کشای این راه دین و پیشوایان عالم یقین و ور در یمی اصطفا و دراری فلک

اجتبا اند رموزی که عقل کل کنه آن نرسد و اشارتی که فهم از ادراک آن عاجز

تتمه وار در جبید وجود اندا خت

محض عنایت [illegible]

چمن چون نوعروسی جلوه میکرد ٭ دست قدرت، عندلیب هوا از دم نسیم صبحگاهان
در قالب نامیه و امید و نقش بند صنایع بصنایع فیضان عطار ارواح و ریاحین ریاحین
سرشت غنچه بچالاک و لحن عندلیب از فضای گلزار برخواست و نوای بلبل و قمری از عرصه
هامون لطف گردون بپوست

روز رنگ گل از کله روان است

باد سحر از جیب هوا ربوده دست و از سبزه بر اروی چمن وسمه کشیده و از غالیه بر فرق سمن
گیسو کشیده در خانه ناز بید زلف و پگور و کله تنگ تا اول ابرگذر بیت
تشنه بودم و مشغول کار خود بودم ٭ دمی زحبت اغیار بار خود بودم ٭ صورت
این همه آمال و اوضاع لیلی است که دم بدم بر لوح خیال مرتسم بشد مستر بودم و نقش عرض و طول
محال که بدو همه بر سطح دماغ مصور گشت محو میکردم و میکشم بیت چند باید این خیال
در دو در هوای دل ٭ هر دو که بر آید از گل اندیشه پای دل طیور ٭ از سر صنوبر چون شقایق
داغ کشیده دل   بعوض رسیده گر

حقل زحب منبع نبات در گرد نامیه کفارفرع رسیده و تو بهتی ز نه باغ و اگر در روش از دل الله
زانه بر جیح اثر کشیده و توازان فارغ بیت که اطر چو غنچه سر عقلت در پیش ٭
حیف است که تو در خواب و نرگس بیدار ٭ این نقش عجب بر در و دیوار وجود ٭
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار ٭ پس از آنکه فرصت فایت گردد ٭
در پناه و توبه گریزد و دست در دامن عندلیب زن و خود را بر فتراک جاده

مسند ربیع گردانید و بنور علم
و معرفت و نور توفیق و هدایت این چنین اوبان و حل و حرز و شرایع و نحل اماشد
داشت و از میان آن جمع شمع مجلس رسالت و آفتاب فلک جلالت و مشتری
برج سعادت و قطب گردون سیادت
صدر جریده انبیا خدا الکریم جمع اصفیا محمد مصطفی را
صلی الله تعالی علیه و سلم که نتیجه و مقدمات آفرینش و قدرت کارخانه ارباب
منشات برگزیده بیت آن سرو جویبار رالعی که عرش او است ٭ چون سرو در حقیقت همه چیز
هم جوان ٭ که چهار پیر زبان کرده در دهن ٭ که با دو حقل در دهن افکنده رسالت ٭ هر دوان شان
که آن نه ثنای محمدات ٭ دستان کاهنان شمار ازانه دستان ٭

در اول فصل فروردین که آفتاب عالم گیر
برای اظهار عمل برج حمل نزول کرد و مسیاغ ربیع و صواغ بهار زر بود و بای عروسان
نامیه بر گردن و گوش کوه و دشت و کنار جوی و لب کشت بست و گل صد برگ از کله سبز
رنگ آهنگ عرصه بوستان کرد و لاله نعمان از تیغ عقیقی روی باوش صحرا نهاد و
بیت شد ابر نوبهاری اشک ریزان ٭ گل از باد صبا افشان خیزان ٭ صبا از شوق اشک

بند و پای در راه ساختن زاد معاد و عتاد یوم التناد نه حیف بود کن ای دل
شوریده و بخت برگشته رحیف ، زکوشش چه غفلت کنون که هست مجال ،

و عنان نفس بد فرمای از جنگ طبیعت بدی وا از متابعت هوای نفس بگردد در
مطاوعت احکام انور شرع و از آنچه عقوبت وقت ترتیب و تضییع عمر عزیز منعو
است که باز به فیض آن بکلان ندارد احتیاط ساعات های حیف پس از این کی جان غدا
در فرو ماند زنطق ، پس از آن کی چشم عبرت بین فرو بند زکار ،

کاه او روش

چاشنی کرمش و کاه از جبر ... یه

نظر بسبب ساعتی در پایان اندیشه ... که خود را
بکچه ندهر از بند رقیب اطلاق کنم و زنه نه در گرداب حیرت عزلی که هیچ راز قید دعا
عوایق آزاد شوم حیف روکر برنیست که کرد ون کان کش است ، جای دریکست
کرکبی سوکش است ، هرکران کیرم از دو سوخته شوم ، بکر کرانش بر تضیف کش است ،
نیک بین که اگر بند برنج ... بخرد ، در زم دقطع تعلقات سم ، بلا حیرت در برابر
عادت ... زم حیف الف تقدم از آن بر حروف دیگر دیث ، که سند بجرد و
یکتا و تقسیم احوال بمقامی شریف و منزلی منیف رسم که با خلوت نشینان عالم عالم

عالم قدس عزم مجاورت کنم و لمعان ، برقه تائید الهی ، ساکنان غرف فردوس ...
مصاحبت و مجالست نمایم حیف شوند حلقه گوش شنیدن شانها نمایم ، چو حلقه از شوم هر دری
و هر جایی ، جهان را همه حاجب بود لب بربند ، چو آفتاب اگر خود کنم نستعینه
علی الجمله بیان چندین خطرات عالی قدر که پیش نهادن بصر بحکم
قب زراند و دمنبو ... هوا رعقل که فارس میدان ...
از راه نورس نقش کعبتین ضمیر باحریف دغا بر سپهر لاجورد ورب ... خیال مجال ...
زو در رو می ... خواند صواب چنان دید که منصوبه تدبیر مهرا ... ل ... ادرار
شند رده ... راز فکر ... خلاص ... و در خانه کبر راه سداد ... ش و ز ... دهکند که ارام
ابیا در بزرگ فار و فرزانه از اکثر دهر خوانند گفت
بخوابی که ... غربت نقش نر دو از صفحه خاطر
محو کنی و میان حب عال و تصور محال که در نهایت اختلاف ائتلاف دهی این
فکر ز دیک ... ده ... است و این رای بمذهب عاقل از اثر ابطال جواز عاقل به حرمان
بازماند و کاه آن که در حیض عالم امکان اسرار اول اتفاق دو ... بر تصور ... استطاعت وفور
استعدادت ... و بعبر نقصان استعداد و از فقدان استعداد بحصول سعادت نه حیف
مستعدان بکام خویش رسند ، کار را چون بکار ساز رسند ، دست این زور رای که بهست
... بدان ... و دراز رسند ، مقید را و از رشد و معالب و نشر علوم و بث فوائد تصحیح
تصنیف فوق مرتبه افادت نیست و تشیید را ورتشنای فضایل و کتاب ادب

هیچ حبل متین و دستاویزی قوی از اعتصام بذیل استغفار [illegible] دولت گوهرنثار صاحب

شرع که خلاصه اهل و فرح کاینات است

شنو که این حال و مصداق این مقال بر آن که

وجود کدام دولت ورای آن گرانه

بود که عالی مرشد علم و دو فر دانش خویش مهر فراکه در سینه [illegible] معلومه اهل حیرت

زد و بیشه بمجره وارد و منهج پیشنیاد رهنما و کشاد یا طالبی جد و مشغلی مسعود [illegible] رایت

اهل آرام گیرد تا از انوار نجوم کشف علوم فروغی دلکشی در ضمیر و خاطر او ظاهر گردد که تا

غایت انزا درنیابد و عقول بکنه آن نرسد بیت خواهی که همین دو جهان کار تو باشد ❊ زین

هر دو یکی کار کن از هرچه کنی بس ❊ بی فایده [illegible] آنچه تو دانی و گر [illegible] ❊ بی فایده گر آنچه بدانی [illegible]

در این دوره عامی [illegible] اسبابی [illegible] افادت و [illegible] روی استفادت

[illegible] کرده در کنج خانه نشستن و در آن بر خود بس [illegible] و آرام [illegible]

چنانکه گل از گنجه غنچه بیرون آید و مهر او بس چهره از حجاب سحاب [illegible]

کن و اندیشه [illegible] از حد [illegible] فعل [illegible] چند [illegible]

برای وجود [illegible]

بر میان جان بند و [illegible] و آتش که [illegible]

جمع است گذارد و [illegible]

بر کنج خانه دل [illegible] که [illegible] اند بیت ❊

[illegible]

ـ در صحبة گل سود [illegible] ـ در [illegible]

[illegible] احداث عرج [illegible]

[illegible]

[illegible] سرور [illegible]

سرور صحبة [illegible]

ـ در صحبة گل [illegible] ❊ ـ در [illegible] ❊ [illegible] احداث چرخ [illegible] ❊ چو از

[illegible] خانگ [illegible] ❊ [illegible] آورد [illegible] پیش از این [illegible] سماعی و در

[illegible] پای

بیت کز آب و خاک زمینی [illegible] ❊ [illegible] چو

[illegible] روز [illegible] ❊ چو نقش [illegible] از گوش [illegible] ❊ چو در [illegible]

چو [illegible] ❊ و در [illegible] که نقطه [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] لطیف بود

[illegible] جان است که جانب [illegible] منزل [illegible]

[illegible] و محل [illegible]

و آتش در مولد و منشا [illegible] بر [illegible] که گفته اند

[illegible]

هم [illegible] ادب [illegible] و سعادات [illegible]

نقش [illegible] حال [illegible] و ارتحال [illegible] گردون از مدارج [illegible] معارج [illegible]

است و [illegible] ارضی [illegible] سماوی [illegible]

[illegible] را در [illegible] کن [illegible]

عروس سخن است چند فصل بر اصل نو لیس (؟) ... و در شیخ ... ان شناسد
و اندار سایه تو در فضای رضایی گشاده باشند که هر رقعه از نتایج طبعت و حسب
دیر این کتاب است و هر نامه از نسایج حقیقت شناسان کارخانه فکرت را کارنامه
چون طفل سخن را از گهواره بیان بر دیده زمان سوار کنی قصب البسق بر جست و
و باحت از خشک بر باید و شکل اکثر محسنات اکابر را از حجاب سبز گجال
سواد و بیاض جلوه دهی شدای

بسامع افاضل اهل این رساله فرح ... هر ... بود

در کف مصنفات سخن چنانکه نغمه داود در ادای زبور ... جوابی که ... رس ...
فلک ... بر بدوست بدنشش برای گردن ... بنابراین مقدمات امثال فرمان
مطاع عقل که در مدرسه اول ... عموم ازل و داد ... التعلیق کرده است و معلومات
ظواهر و بواطن را در حیز تحقیق آورده و از واجبات شناخت ... بلکه ... داد
در استعداد این جنس ... ارجس ... شروح عقل ... کتاب ... را
هرچه گرید گوشش است ... اگرت خواجگی می باید ... عقل ... حقه
بگوشش ... تا باعث رغبت در کار آید ... و داعی هم ... علم ... و در هم
واو و خواص ... از درج ... فکرت دریای ... افزون زنگار ... و
ارکان فریحت جواهر فیمتی در سلک انتظام کشیده و لؤلؤ الفاظ را بر قطع ...
... که ... ذی معانی در دار الضرب ... سکه ... جان

گر من ... هر یک ادم جان انت اندرج
حافظ در دامن جان ریخت و بردن آن سر بیابان ... حجاب شبهت در سبب ازین
نظر ارباب بصیرت برداشت
گل این بوستان نقاب غنچه ... و عروس سخن از غذر فکر بر منصه ... جلوه گری
اساس بهاده و طفل مقال بحد بلوغ و درجه رجال رسید ... و گرت که خدای
جهان ... گفتم ای عمده بقای جهان ... هر کار که اساس آن بر عقل نهند هرگز منهدم نشود
و هر قاعده که استاد خرد بکل دقت حزم و احتیاط ... از گنبد ... سلطان ... مبارک
آن راه بنایه قبه قدر ... برتر از این ... که کاهکشت ... پرتو ... خیال حبیب زده اند و چه
گردی تو بالاتر ازین مسند فلاع ... هفت کوتوال و براوج هوای فطرت ... این سباق
بدیع و اسلوب غریب و طراز لطیف و معانی محجوب و الفاظ مرغوب که خامه ... خامه
منتق این ... و حت ... بحضرت که برم ... آن باشد ... جا ... نشستم که جای
دین باشد ... گفت ای فلک ... تقب ... و ابواب ... رده ... و
صافی ... و در صمیم رموز ... راست قدم نهاده و نقش ... که طلسم
بطلیموس بر گنج اقلیدس کرده با فنون کتاب گشاده دل ... که عرصه ... فه
فسیح است و زبان او الصحیح و دست ... دراز و ... در ... را که
برآمد ... فلک سخن گوی ... آنچه علی ... و الفه بر ... این گوهرها درجی و این اختر را برجی
و این دختر را خاطبی و این دخترا کابینی و این عروس را دامادی و این شکر را ازادی

و اسلوب غریب و طراز لطیف
بمعانی محجوب و الفاظ مرغوب
که خاطر ... نسخه ...

دارم که از قواعد اوج جلالش کار بر قدم ثبات و جنیبا را از سر حد کمالش
اندازه هر اشم نه حضرتی که مطرح اشعه آفتاب حشمت است و درگاهی که مطلع مهر
برجیس سعادت خسروی از مجلس لطف خدای آفریده و جهان داری در چهره رایه
نامید آگه و عصمت دان پرورش قبه گوهرت عنایت ازلی بفضایل ذات او
معلم و دانش طهارتش خلاصه سلاطین اعظم حب شهریری جامه بر قامت او دوخته و بنشسته
آیتی در شان او منزل شده پیش جمع عقبان رای فلک آرای او مشکل غیبی را از
حل شده پادشاه اعظم شهریار ملوک عجم خسرو ایران وارث ملک سلیمان جمشید
دارای دوران شیخ آبادت بر ملک اعظم اتابک

حبا آنکه قدرش
در بلندی اوج چشم علم است و آنکه پایش در زنخ و فرق فرقدانست و آنکه بوسه
بامداد از خاک پایش آفتاب گرد باد را کجکه چرخ چارم مسند است و آنکه بر
دل بکشش بنا باید ازل اولین سطری ز فضل سعادت ابجد است و آنکه در
اقلیم مردمی و جهان مردمی هر کجا ملک است جمع او صاحب یدست و آنکه دایم
آستان درگه او قبله دار خاوران کعبه مقصود دین را مقصد است آفتاب
حشمت و بحر سخا و کوه حلم سایه و بیان امانت حضرت ذوالمجد است جهانداری
که ذات ملکت بزیب عدل و زینت احسان او جمال یافته است و بنیاد شاهی
با وامر و نواهی او آرایش گرفته از میر و سلاطین در دوران امن و استقامت کشیده
انه و جذب شر و ضلالت سر در گریبان غولت و بطالت فرو برده ابواب جور و حیف
بسمار انصاف و اشفاق او بسته و اسباب رفاهیت رعیت به یمن و فاق و حسن
اشفاق او درست و رسم مراوده انجاد از جای گوناگون بعطف احسان و اشتمال او مقرر
سکون شده بقاع و ارباع مملکت که از تعدی قطاع طریق و تغلب اوباش و دزدان
مهجور و مندرس مانده بود و به ثبوت حراست و شوکت سیاست او معمول و مسکون
گشته ساکنان قرا و مزارع که از بیم غلوی سعر و تعذر زراعت بجلای مستولی بوده اند از شمول
معدلت و وفور مرحمت او روی بوطنان مألوف و مسکن معهود نهاده اند قحط و تنگی

جهانداری که ذات مملکت زیب عدل صح

نوامی از این عاطفت و برحض و فرامی مبدل شده مزاج جماعت لشکر و حشم که از فرط محبت
اخلاص و هواخواهی مخوف شده بود و بصواب مزاج او از حال اختلال بحال اعتدال درآمده
ازاد اهوای امرا و امثال که در انتهاج منهاج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بیمن استمالت او
بر صوب جاده استقامت متفق و موافق گشته عواطف لطف شاهانه [illegible] الکنده و [illegible]
در صحت علم و عدل [illegible] برکنده **چ** دوستان را کام بخشش بخشیده در [illegible] دشمنان را
کوشش کرده در [illegible] باستقلال [illegible] در تصرفات
قبض و بسط فرمان [illegible] روزگار [illegible] تدبیر اوامر و نواهی مصروف داشت
[illegible] بر تجسیم [illegible] متصور [illegible] جماعت [illegible] که
نفاق [illegible] کرده [illegible] فرمان برداری [illegible]
شهامت [illegible] محاسن [illegible] رای [illegible]
نهادند [illegible] داری را گردن داده [illegible] درستی [illegible]
و درویش [illegible] درگاه جهان پناه آورده [illegible]
[illegible] **چ** [illegible]
زمانی [illegible] کردن [illegible]
دولت [illegible] بیکار [illegible]
بدر [illegible] **چ** چون نسیم معدلت [illegible]
گرد [illegible] اشراف اطراف [illegible]

و مهد و را [illegible] جهان که [illegible] دستگاه [illegible]
و حسب عدل و احسان که بحمد الله [illegible] این مملکت را [illegible] و سیرت حمیده
این پادشاه [illegible] حاصل چون [illegible] که [illegible]
بر لال نوال و حضرت جلال او می [illegible] جوار [illegible]
[illegible] اخوان [illegible] شفاق [illegible]
[illegible] اکرام او می [illegible]

چ [illegible]

[illegible] **چ** پادشاه که از عمر و بخت برخوردار [illegible]
مملکت [illegible] و جناح کرامت بر فرق ایشان بگسترانده [illegible]
التفات [illegible] از جسم اهتمام و جمیم انعام
او [illegible] و از صوب [illegible]
[illegible]

پادشاهی که از عمر و بخت برخوردار
و در خویش بگیرد و جناح کرم بر فرق
ایشان بگسترانند و لطف و التفات
خاطر اشرف [illegible]
[illegible]

لاجرم بواسطه [illegible] حال [illegible]
[illegible] و صلاح جمهور [illegible] مملکت [illegible]
[illegible]
[illegible] و صلاح و [illegible] مملکت [illegible]

بیت دست بردار از دعای او که شد از استغنایش فزون باد و در گر جز نگه همتش ننهاد دو

یک گذاشت آب افزون باد همو که افاق براست حضرت شاه دستنج اشراف اطراف

بهر آمدست درگاه او مفتوح به برکات این اخلاق صیت جهان نورد و کس ملک می

واحد و به جمیل بر تر از نسیم صبابات و شایع تر از فروغ ذکات بیت ای او از

عدلش که شایع گشت در عالم عجب نبود که ملک جم شود ملک سلیمان شد علی مجتبی

مرد و ثنا خوان پادشاه بگو خواهد و ... سیرت ملک سریر پیش از آنست که در جمله

بلاد دیباچه کتاب شراح قرآن داد ایل ذکر این مناقب در طول و عرض کره السما

والارض بگرانست و چون نعیم اهل بهشت پاینده بر مناقب که در این باب

مرود جز بعجز و قصور رکشیده و هر انتخاب که در تقریط این جناب تقدیم یافته جز بتقصیر و تفریط

موسوم نگردد

چون باری خوش نشاند و عم برانه ذات مطهر این پادشاه دین پرور و این

شهریار عدل گستر را از کرایم شمایل پسندیده و جلایل خصایل گزیده افریده است و

والباس حفظ و عصمت خویش که از وسخ ذمایم افعال و درون قبایح اعمال پاک و دور ی

پوشیده بیت چنین خسروی در ممالک کجاست جوانمرد و صاحب دل و پارساست

صورت خوب و سیرت نیک و صدق وعده و وفای عهد و رجاحت عقل و سماحت

طبع و روشنی ضمیر و پاکی اندرون و حلم با سیاست و تواضع با جهانبانی عفو با قدرت

و استغنای با مکنت بیت از پای تا بسر همه رحمت است مردمی در فرق تا قدم همه رادی و مردمی

و انچه او را اخلاق الله حکم از اقتضای انقیاد بر مشوبات بضبط مصالح حق و فریق

سوارت بسنات بحفظ امانت حق و اعتماد و توکل در کلی امور بفضل و کرم ایزدی کار و توسل

و اتکال علی کل حال ببرش و لطف ذی الجلال حکم شده است و دیگر و کرمی که مدار و خسروان

روزگار را بر آن ارتکاب ان دست نداده و صحیفه صفا خواطرشان بسطوری از آن مکرمی شسته

بیت انچه او دید از جلال رب خاقان ندیده و انچه او کرد از نوال معدلت دارا نکرد

و بر مصداق این دعوی و صحت این قضیت چند گواه عدل هست که که ورد زبان

زلال شهادت از ناپیره نگر داند و گرد نقص و غبار اعتراض بر دامن دلایل ان نشیند

یکی انکه در عنفوان جوانی و ریعان شباب که مجال هوس و شغل نفس و بسط زبان

هوس چنانچه خط سبز دست بر روی سنگرات و حنای نهاده است و سر رفع ملاهی

را پشت پای زده و تحری رضای الهی را بر تتبع هوای پادشاهی تقدیم نموده و تخلق

با خلاق اولیاء را بر تاسی بسیرت ملوک پادشاهان دنیا ترجیح نهاده بیت کرده بهر

رضای خدای عز و جل نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل تا برکات

این معاملات بازار فسق و فجور فتور گرفت و متاع شرف در روی بنا رواجی و کساد نهاد
و امرا و متجنده و رعایا بر مصداق الناس علی دین ملوکهم بموافقت اولی الامر واجب شمردند
و بصدق رغبت روی بتوبت و انابت آوردند و دست بر محظورات شرع کوتاه کردند و ثواب
این ایام دولت زاید الوصف ذخیره بزرگ ثابت کرد چهارم شاه عادل چون رغبت بر
الت و وجه بر بخشش بر دارد از رغبت پرسش حال پادشاه و زانکه دین شاه
دین لشکر است و دیگر آنکه استماع کلام ملهوفان را عادت کرده است و بکشف ظلامت
متظلمان ایشان گرفته ملاحظه تهیه معلمه جهت ترک دید و توفیرات خزینه و عمارت دیوان را الا
برجعل شرعی از وجهی مرضی نکو و روا ندارد

در این سم بهانه گرفت و دوام ملک است
بهر کس نیکو وصول و ایصال نموده
و پیش من نعوذ امانت پسندیده
امداد کنند علی الجمله کدام فتحی و توفیق
بکلام کنند و رضای حق را اول بشمند

علی الجمله کدام رغبت و مکاشفت و رای آن نواند بود که حق جل و علا صنیع لطیف خود بدستیاری
امداد و توفیق رفیق گردانیده بصدق رغبت و صفای نیت بهر صلاح رعیت کمر جهد بستی
بر میان بندد و رضای مولی بر جمله مهام اولی شناسد ساعی بفارت جهت طوق
نعمت در گردن حاضران کند و زبان بدلالت کرم غائبان را از رزق جدید نعم فرستد

و در وزیر کار مبارک بر نهند پس این و ترتیب اعمال ملک مصروف دارد
و خاطر اشرف بر شوکت قدر علما که ترتیب شریف
باز فرماید بر کار دوام شرع و منبر را که بر مسند اعزاز و اکرام
کشیده و لوا فرزانه او مخصوص گردانید و بوفور احسان و بر قرار
و شمول انعام و انقسام نداء کوشش عالمیان رسانید
چپ بزرگ پرسش شداوند باشد که بسند که آن خلایق گستری را دی و دیگر آنکه ابواب
ثروت و خیرات بر عامه خلایق گشاده است و در مطالبات ناموجه بر کافه رعیت و سگان
بسته و رسمهای محدث از جرائد عمال ولایت حک کرده و بدعتهای قدیم را محو گردانیده
اعمال دیوانی سترده و اطماع سنا که و تصرفات باطل از موقوفات شاید و رباطات و بقاع
و مزارات منقطع گردانیده و وجوهات معلقه و مزارع سنگلاخ رسیده را در ثبوت دیوان بر دیگر
اندک شده که در لغت ملک آن موقوف بنداشته داد فرموده و بوقت اسلاف و اجداد بزرگوار
خویش را اثار الله برهانهم ارحی و ارواح تمسکا رکرد رانیده و جهت آن بر عمارات
مدارس و مساجد و خانقاه و زوایا و مقابر و مصانع و مزار متبرک و بقاع خیر کرده و از مشایع
چند موضع است که بر هرکس از ائمه اهل ورع و حق داران ابن و ولت نه ارزانی داشت
بلکه بر عامه مقیم و کافه متصوفه از وارد و صادر و بادی بذل می کند و در رسم صدقه
السر روز بروز ده بار بیما و مبلغ و سادات و مشایخ و اصحاب حدیث و حمله قرآن و علما

مه دست پرستگان از غیب و شهری و مومن و عابر بر سد چون خلال جلال زد
پسپا باشد و چون خصال کمال او فراوان چه این شاه برابر آنچه بر اقبال استاد
کس انداو دست نشان روزگار خراب او نتابد را بجا آنکه جلال دیوان تعزیر
رسانداو دان کرده اند و زبانی که رغبت را احمد با جهان با استان کافه گرچه
رسول علیه السلام سبب اعراض بکوشش بود و فرمود که هرگز تبدیل طباع ممکن گردد و محتاج
نهد بد به ضرب و تخویف هیچ نباشد بقوله تعالی
در هر حال تا مجال عفو و اغماض دهد در خشند موقعات خشم عنان نفس اماره فرو گذارد
و در مراقبت جانب حق جامه حق دگر کشته کوی سیاه و شکر الله تا بدو رضا
الهی را سبب ناموس و شاهی ارزست نه بدو در اوایل حال نظر مبارک بر حوقت
انداخته و در مبادی فکرت حساب خاتمه بردارد

لاجرم دلها بمهر
محبت او منطبق اند و زبانها بثنا و محمدت او منطلق و خاص و عام در گلستان جلال
او جمیل و از نوای دعای خیر سرایند و پیر و جوان در بوستان انصاف او بوستان
اند این ابیات که از منشآت کاتب است تکرار میکنند بیت ملک هفت اقلیم بنوند
ـه جان و سیم • صحن میدان اتابک نصرة الدین احمد است • درج زرین شهاب
و مهر و سیمین ماه • گوی و چوگان اتابک نصرة الدین احمد است • از شور کرم کردون
چون برآید قرص خور • ریزه خوان اتابک نصرة الدین احمد است • • زچون حلقه در

گوش فلک داند که چیست • نعل گیران اتابک نصرة الدین احمد است • بجود
گفتم که فهرست کتاب عدل چیست • گفت عنوان اتابک نصرة الدین احمد است • گفتم این
قصر شید بر زبر افلاک چیست • گفت ایوان اتابک نصرة الدین احمد است • ایت
ملکش تعظیم و زوال معدلت • مجد درشان اتابک نصرة الدین احمد است • و این معانی
که تقریر و تحریر از ضبط و شرح آن قاصر است الا از سر یقین صادق و امن کر ایسچ شده
شود و این مکارم اخلاق و حسن اشفاق لاسیما باوقات غیظ و غضب جز قوت دین
درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحب فرمان ظاهر کرده و زهی کمال حزم
و بیداری و وفور لطف و دلداری و شمول رافت و سبوغ احسان و کرمت

حق سبحانه و تعالی سایه معدلت این پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون بخت
و شهریار گردون حشمت را تا دامن قیامت بر سر کافه خلایق ممدود و گسترده داد
و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف صروف و سورت زوال انتقال ایمن
و مصون کرداناد بیت دل در کشورش جمع و معمور باد • زملکش پراکندگی دور باد •
غم از گردش روزگارش مباد • وز اندیشه بر دل غبارش مباد • درونش بتایید
حق شاد باد • دل و دین و اقلیمش آباد باد • بعد از مدتی مدید و عهدی بعید زوال
از روی آن دامن کبریا و که اگر سپهر بدو فرصت دهد و ایام بهر جام از سر نعمت

برخیزد و کرد دن وون در تقریر اسباب حزین سامعه سپرد کتابی تالیف کرده شود
مشتمل بر ذکر اخبار ملوک همیشه دهمزی بر آثار امم سالفه چنانکه پسندیده نظر ارباب فضل
و محبوب جمیع خداوندان عقل آید

بیت

بود همچون هنر و مقبول اهل دل شود در حسن منظور نظرها ❊ لبان قطره بران که در بدایع کند
ثمرها بر شجرها از الفاظ و عبارات بدیش کند پیدا ثمرها بر شجرها جور دور سپهر کردش
کردن بمهر بر مقتضای عادت خویش که هر دم بوقلمون وار رنگی بر آید و هر ساعت
چون مرد خیال باز نقشی دیگر نماید و از سر هر جمعی خاک در هوا رود مراد پیشرو چراغ
سوت دوستان بباد حدثان بنشاند و خار نومیدی و حرمان در دیده هواخواهان
بشکند

در حدوث وقایع دد

وقوع حوادث دست برد نمود و آنچه ممکن بود از تراوف جنایات اضداد دم
رزیت بجای آورد ناچار نفاق وقت از اعتناق فرصت سکت اکرچه
مقصود وجمال مطلوب در نقاب تاخیر و حجاب تقصیر ماند

مع قطع النظر عن هذه الجهات ❊ اگر عوارض زمان و اختلاف حوادث دهر

ونشر مآثر و اسنادات کارگاه نوامیس همت علاقه دارد در دامن جان می آویخت
و ملتفت ضمیران کثرت سرهنگ شبیه بر پهلوی ارادت میزدند و ساعی که
زمانه شوخ چشم را در
شکر جواب و هول نمی و حجره دل از آمد و شد اندیشه متوالی خالی شد جمع عظیم را
بالحاح و اقتراح درکار آورد و هی ولفظ و معنی که خاطر تلفیق و ضبط آن مساعدت نمودی
بر بیاض کاغذ پاره سواد کرد ❊ اکنون که خسرو گردون پایه پادشاه کیوان درگاه شهریار
انجم سپاه تاج ملوک کیان سرور ممالک ایران محیی خیرات شاهی بدعات جهان
بهمالک و معالی ممهد قواعد شرعی و دیرانی خاقان عجم مالک اعظم

تزئیف کتابی که بتحقیق درست امانی وسر و فرشاد و ما فیه دفاتر کرامات
و مقدمه سعادت وصبح نور افزای روز معضلات و مصباح ظلمت ردای شب
مشکلات ارزانی فرمود و مطوی مصنوف عوارف ومحتوی بفنون عواطف چون
نفس مسیح روح افزای و چون دم نسیم طرب انگیز و چون وصال یار راحت رسان

بیت عبارتی که بیاشد ز کلماتش بدیع ❊ بدیع اگر عرق شرم بر جبین دارد ❊
خطی چنانکه اگر ابن مقله زنده شود ❊ تراشه قلم او مقبره برگیرد ❊ آن داعیه وشدوان
مهم از بند امتناع بیرون آمد و حجاب رد و از پیش روی برخواست

و از خدا بیخ بعشق تلفیق بر اتمام آن نگاشته شد و چون گل این بستان نقاب غنچه سر ده
کشاده و زبان وقت و لسان حال انشا کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم نام نهاد و شوق غالب
است و احتمال رواج که چون دیباچه این به کرامات شاهانه مطرز گشت و از فر القاب
همایون تازه یافت تار و پود این دواج در بافته از قبول رواج یابد و چشم این
کار از خدشه انکار مصاف ماند و مراد و ثبت و جدلش با اختلاف جدیدین و اتفاق فرقدین
بحل کرده و مؤلف را العبد الفقیر الراجی فضل الله فضل الله الحسینی ختم الله له بالحسنی
دعای خیر و نام باقی بر روی روزگار یادگار ماند بیت بهمین داده‌ام مرد را
یادگار ✽ سخن باشد این یک سخن یادگار ✽ سخن چیست فرزند جان و خرد ✽ چه خبر
است مانند جان و خرد ✽ سخن دلگشای و سخن جان فزاست ✽ سخن راه‌دان
سخن آسمان است ✽ سخن را چه داند بر بوالهوس ✽ سخن‌دان شناسد سخن
را و بس ✽ جهان از سخن یافت نام و نشان ✽ سخن گر نبودی جهان ✽ کسی کو گشت
از سخن بهره‌مند ✽ مدارش بر خود خوار و مستمند ✽ مرا که جهان آفرین رزق داد ✽ سرای دل از داغ
و شغل بداد ✽ سپاس فراوان که بگشاد در ✽ بروی من از گنجهای هنر ✽ سخن داد و آرام
جان از آز داد ✽ بهم گنجهای فراوان از آز داد ✽ رسانم ز رفعت بپروین سخن ✽ بماند ز من
یادگار این سخن ✽

قلم سوق توجهی رقم گر کشید ✽ کرشم کرامات جان بر دو دان زود ✽ و شوق
غالب است و رجا راجح ✽ که اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت
نماید پس از این یک لمحه چند اکرت و مدارست این وصایا که مستجمع تفصیلات شایتین
و سعادت تحصیل سعادتین است فارغ ننشینیم و جز با فوات آن و اشتغالات
زان روزگار خویش مصروف نگردانم چنانکه مؤلف کتاب گوید بیت
اگر باشم این پند را کار بند ✽ بدنیی و عقبی شوم ارجمند ✽ و گر سر به پیچم ز گفتار شاه ✽
شود حال من در دو گیتی تباه ✽ مرا شهریار همایون لقا ✽ ز زر و سیم بخشید و گنج دگر
بدانش مرا در جهان شهره کرد ✽ ز آداب و اخلاق با بهره کرد ✽ مرا محرم خلوت
خویش داشت ✽ فقیر بر من دیگران بیش داشت ✽ شدم خسرو گنج و ملک شهاه ✽
شدم جمله زنار که مهر و ماه ✽ یکی قطره بودم چو دریا شدم ✽ یکی پشه بودم چو عنقا شدم ✽
راحسان خسرو من آن رسید ✽ که برگشت شعر زباران رسید ✽ همی قصه نو بنهد
پرورد گار ✽ زهی لطف و بخشایش کردگار ✽ که شاه جهان سایه بر من فکند ✽
بهر رنگ بر آفتاب چند ✽ بهر موی اگر صد زبانم بود ✽ در آن هر زبان صد ✽
زبانم بود ✽ در امروز تا روز محشر همی ✽ شوم پادشه را ثناگر همی ✽ ز بخشایش بخشش ✽
شهریار ✽ که گشته بیشم هنوز از پرا ✽ چو طهورث از لشکر شاه جهان پرداخت ✽
درج عقیق ارده ان ✽ بد و گشت هوشنگ و الابتار ✽ که ای از پدر زد دریا یادگار ✽
فرامیک کردم به کار خویش ✽ شدم منزوی در این غار خویش ✽ سپردم هنوز هنوز

تاریخ ...
۱۲۵۱

ملک روی زمین * تو دانی اگر جایی در این * بگفت این سخنها و بشتافت زود
که مر کیومرث را جای بود * در آن غار تاریک ماوی گرفت * پس راه احد
و آبا گرفت * چو ابدال معروف بودی تمام * شب و روز اندر قیام و صیام
گهی در مناجات بودی و ذکر * گهی خاشعی پیشه کردی و فکر * بجز
تا بره درس حلت نخواند * در آن غار و ذات حیدا بماند * شنیدم که کارش چو
نزدیک شد * جهان پیش از غصه تاریک شد * بر آورد فریاد و بگریست زار
بنالید چون ابر در نوبهار * که ای مونس روز و شبهای من * طبیب شفابخش شبهای من
دوای دل خستگان نام توست * جگر تشنگان را می از جام توست * در این
دم که جان بر کنار لب است * تن ناتوان زیر بار تب است * ز رنج از جهم تم رزد
دش لاغوات * لبا رخر تم خشک و مژگان تر است * روان از تندل رخش
آغاز کرد * زنش مرغ جان عزم پرواز کرد * بگفت و بشنود دم زبان بسته شد
درونم ز نزع روان خسته شد * از آنجا که انعام و احسان تست * و زانجا
فراوان تست * بر این خاک لب تشنه باری ببخش * بر این خسته خاطر نهی مرهمی
در آن وادی از بهر روز معاد * نه همراه دارم نه همدم نه زاد * بر [illegible]
مستمند و ملیت * که گم کرده راه و ندارد دلیل * چو تنها بمانم در آن تیره خاک
تن اندر نشیب و سر اندر مغاک * مرا مونس و یار همدم تو باش * مرا خویش و پیوند و همدم تو
باش * در این بستر خاک و بالین خشت * بر ویم دری برگشا از بهشت * کفن حله

کروان و خاکم و عنبر * امانم ده از منکر و نکیر * چو تا خبر شد صورت مستعان
بشم را بجان دگر زنده دار * و رای هستی ده مرا * اگر زین هستی آن بنخی
به مرا * گویند نخستین حرفه ای که بشمشیر آهن از سنگ مبادرت کرد
و در کوره انداخت و ازان انواع اسلحه ساخت و از پوست روباه سمور
پوستین دوخت و سگان را شکار کردن آموخت و وشتها در زمین بکند و آبها
در جوبها راند او بود و بنای شهر بابل و کوفه از آثار اوست و
و عمارت اصفهان که دار الملک پدرش بود چیزی در افزود و مدت
پادشاهی او پانصد سال بود * ابن ابی لطیف از حرم کتاب اوست
دین در بستم از صد فصلات اوست

۲۹۵۶/۴۵۷ ۸۵
۳۴/۷۸۰
۲۵۵

و او را کلمات مشتمل بر مواعظ و حکم بسیار

است که ایراد کردن آن در این مختصر صورت عرض را در حجاب تعذر

میدارد و چند کلمه کفایه دگر پادشاهی جمهور رعیت دوست چو هوشنگ دارا

ولی عهد زد کوس کیخسروی جهاندار جمهور رعیت دوست که والا گهر بود و هم هنر

برومند که بود و گهر شناس گرفت از نجوم سعادت قیاس

چو مهر فروزان و بدر منیر بپا راست گیتی بتاج سریر ز هر سو سواران فرستاد

و داد جهان را بانصاف ثار رعیت و داد بفرمود تا اهل دیوان رسال

بعشر از رعیت نخواهند مال بروایت درست و نقل صحیح در کتب ثبت است

که جمهور رعیت دوست خسروی بود خردمند و خدیوی بعدل و انصاف موصوف

و جهانداری بداد و دهش معروف بهمت بحری موج زن که در کثرت

نوال زخارف مال خجند نشد و بهمت سیلی کوه کن که بهنگام انتقام از فراز

و نشیب نپرهیزد در وقت عطا و بخشش چو ابر همه لطف و گاه نبرد و کوشش چون

شیر همه عنف شعر

بیت نسیم لطفش با خاک اگر سخن گفتی حیوة تازه

گرفتی از او عظام رمیم سموم قهرش در آب اگر نظر کردی بشرزه داغ زدی

از شام تا بجا سیم

شعر

والعز

والعز و المجد معقود و ذا

بیت داد چو ملک

چنین آرایش کار عالم را قرار داده رای باشانش ملک دنیا را ثبات لبقد

هر هنر اقصی نهایات الکمال چون محیط آسمان اقصی نهایات الجهات

دستور ملک خواه چو باشد بکمال است عقد امور منتظم و عدل شامل است

چون بعون عنایت یزدانی و تایید دولت آسمانی و یمن طالع میمون و فر

بخت روز افزون و حسن تدبیر وزیر و راستی فهم و درستی قول چهار بالش

شاهی بمکان شاهزاده رعیت دوست یافت و بسطت ملک و نفاذ حکم و جلال قدر و کمال

علم از ملوک آفاق و خواقین اطراف باستار مخصوص گشت رایات عدل

و انصاف از بسیط خطه خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و ابواب

عطا و مواهب بر قلم سهو ثواقب حیاه نجوم و کواکب بگشاد

لاجرم صیت بروز آن و آوازه عدل و انعام بر صماخ جهان

بنای صبا مسافت جست و از تک دریانوردی شمال کوه کار عزت استقلال

بر بود و هر روز آثار تربیت و سیاست او در دلها متمکن شد و هر ساعت حشمت

و کامکاریش سعی نو و رمیت تازه یافت چپ ز نام خوبش بتوفیق او سپرد و قضا

عنان جوانیش بید پر او گذاشت قدر رشته از مناصب او بیافت کسی را مجال

نه از مواجهت او کشیده گردن سر کمال یافت بدو ران ملک او وهیم سر

کرفت باقبال عدل او افسر دمعجزه فتوت و مردت و برهان ورستکار

معجزنشها دست شاید و پیمان عنان معز رکرد و چپ بیان حشمت دریا نبرع

تا بدر راست که اجمعت دریای مخت دریاست و در آن چند گاه که بوشتک

از حالت اعمال جهان بافی دامن در کشید و در کنج اختفا و انزوا منشور

عزلت و انقطاع و طریق وحدت و انفراد پیش کرفته و بسبب اختلاف مهتران

سپاه و دو هواید اعیان مملکت اندک تلمه به ممالک رخنه بخش سالک راه یافت

و چون در التیام آن ثلمه جهدی و زیادت التفاتی رفت جوقه از طغات

و شرذمه از عصات کر برعاد دکو بیده و اخلاق لئیم خویش در شکرت عصیان

و ثبوت طغیان مستمر بودند و در اقامت اساس در شد و تشید بصیرت مقصرت

قوم اذا حاربوا

الفکابت والله ورد سلوک جاده عقوق و اهمال جانب حقوق را التزام

این کلمات شعر

نصب العین فکرت و نمود خاطر بصیرت

کرد و شاه چون از سیاق این فصول و اساس این اصول پرداخت

الکاه کفت ای فرزند خلف و یادگار سلف

بدانکه خدا بسارعت نمودن است در تحصیل مطالب و جهد و رنج

کشیدن است در اکتساب معایش و عالی همت آنست که در تحصیل معالی امور

مقدرت و انصباب استطاعت مصروف دارد

اگر دست امانی بدامن کامرانی رسید خوذ و بدولت

کلی که نتیجه فطرت جبلی است فایز و محظی شد و اگر مطلوب روی در حجاب تعذر

کشید عذر او باری نزدیک خداوندان رای مقبول و واضح افتد و بنز

روشن و آنگاه راشود اکنون

بحکم آنچه را به نصح و حفیظه

نگیرد در مصداق کفتیم و بر ربول

نباشد بجز بلاغ

حضورت چون بدید که شاه برابر سو مقام از جواهر الفاظ پدر و حکمت وسلسله

کلام از انتظام ترکیب بیان کشیده روی تواضع و تذلل بر خاک نهاد

آمیخته شد بازوی عندلیب از گل وفا جوی گل از گهواره چون عیسی سخن گوی
چو دهر بی‌وفا نوری ندارد همی در ماتم و سوری ندارد برادر های همچو نرگسان
زلف وقت وداد عمر بستان که چون کشتی عمر اشد گرداب امان
نداد یک شربت حوری آب پیمانه کام دل با هم برابر کر بس مینداختم
یا توانم و مقارن این حال حکیم سر ماحض لابن دریای فیاض فیلسوف ثانی
فیثاغورث یونانی واضع علم موسیقی ملازم حضرت بود و او دانای بود محقق
که بصفای فکر نقش استقبال از صفحات دفتر حال برخواندی و بر رای زرانی
و اصابت اندیشه فایت دی را با حاصل امروز ضم کردی دی خرد را
بفکر روشن و رای منیر هرچه فردا منقش گشتی بر الواح ضمیر جنید الکه بکثرت
ریاضت و التزام خلوت فاعده دعوت مهنبه کرد اجابت نکردند و اورا
از اکثر حکما عصر بفضیلت مقدم و مهارت ذات منفرد بود در حقایق اشیا
مطلع سخره کرفتند و امثال این افعال از عامه خلق چندان بدیع نیست که
قول حکیم بالغ مجد و کسانی بدان دارد کرچه رد و قبول عامه
خود را خرمهره زانکه نبود کار عامی جز خری یا خرخری گاو را باور کنند
اندر خدایی عامیان روح را باور ندارند از دهر بغمبری و چون که اقسام
ریاضتی که طبع او بود فن موسیقی اکه خبث از علوم ریاضی استنباط کرده بود
مصداق

...ست نهاده و حقه دهان بدعا و ثنای شاه جهان چون صدف لؤلؤ
آهو معدن در خوشاب و غالیه دان مسک ناب کرده **بیت** اکر ز آستانه
شیر فلک روبه است ؛ پایه تخت رفیعش برتر ز مهر و مه است ؛ دم شب...
ازد آن ابکم است ؛ سرمه ز خاک درش چشم نرگس از آن اکمه است ؛ کعبه اگر...
...اسلام را ؛ کعبه حاجات خلق حضرت شاهنشه است ؛ با همه رفعت فلک چاکر
این آستان ؛ با همه حشمت جهان بنده این درگه است ؛ تا قطب... فلک...
و سماک سمک و دایره افلاک محیط مرکز خاک و محدب کره اثیر مقعر قمر باد
دوحه ذات ملک صفات و نهال حیات پادشاه جهان... شهنشاه
والا جاه در چمن جلال بر جویبار اقبال ثابت اصل و عالی فرع باد و خنده در کام
بیهوشان هی چاکر آستان فلک و شیء مواعظ شاهانه و نصایح خردانه که مجدد
قواعد عمر و مجدد طرادت زندگانی و مروج روح شادمانی و مفرح قلوب امانی
و شفابخش بیماری جهالت در اسما بوادی ضلالت و ترازنده لباس نیکی
و فرازنده رایت کامی و سواد دیده بیداری و سر و رسیده بختیاری
و سبب حصول اغراض و آمال و واسطه عقد دولت و اقبال است همچنان در دل
اثر کرده است و در جان جای گرفته که باختلاف مساء و صباح و امداد شهور و
دور اعوام نقوش حروف آن از لوح فکرت محو گردد یا از صحیفه اندیشه سترده شود
بیت با دوام وصال تو ز لوح دل من ؛ بهره ز فلک و گردش دوران بود

طباع باستماع آن رغبت نمودند و بالحان خوش و نغمات
دلکش که مبهج ارواح و مفرح اشباح است الشد او حسنه و خنیاگران در رزم گاه
جمشید نوای خسروانی بصوت داودی و لحن باربدی روانگردند و طبایع سامع
بلذت بهجت قلب و بهجت روح میشد و میگفت گرچه چشم دروی چو
دیدن دلکش است نغمه او از خوش دلکش تر است که غذا بهر کسی
از وی تن سپاس باید خوش است آن غذا کز و او جان میفزاید خوشتر است
و چون از نوروز چند روز بگذشت در زمان حشن مقضی شد ردی عظم
دلش کار دیوان آورد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعاش اولیا
و اهانت اعدا اشتغال نمودند و ندارک و تلافی خللی چند که قبل تجلیس دی
نه بر بعضی گماشتگان حادث شده بود چنانکه وضعی و محبوب بهنا آید
آورد و رعایا بر مثال طبقات اربع ارکان چهارگانه منقسم گردانید
مالکیت چابک سواران قلم شوی و گوی ربایان میدان تقوی اند
حسّ و طاعتهم غنم در تعظیم و توقیر ایشان غایت جهد مبذول دارند که
بکیفیت اصول و فروع دین و ملت و کمیت مقادیر ملک و دولت واقفند
حل و حرمت باحکام ایشان بازبسته است و نص یُؤتی الحکمة فقد اوتی

کبرکان

چیرا کثیرا در حق ایشان منزل شده و سر هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ
وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ بنور علم و فور دانش این گروه ظاهر و لایح گشته
معظم مقادیر اهل علوم فَقُلْنَا وَحَبَا اللهُ اَعْظَامَهُمْ وارثان
انبیا اند ارباب علم رشحه اقلام ایشان کیمیاست توتیای دیده اهل
یقین خاکپای وارثان ایشانست و دبیران و منشیان قلم را کفش
نوک خامه شکر بار ایشان جعل بستان فصاحت است و زبان کلک جان
نوازشان عندلیب اغصان براعت چون رخ عذار صبح از زلف شام دام
عنبر فام کشند رخ ملک و چهره دولت بخال خط و ارا آسته گردد و درم مهکان
آن که طایر زرین طوطی مور آفرین را از قلم مشکین دهند خزانه قارون را
در زوایای خانه و دیعت نهند چنانکه تیغ شهنشاه اساس ملک نهند
زبان خامه دستور کار دین سازد دو نواسند حسام قلم که خسرو عهد بیشکر می
این هر دو کردن افرازد زینهار تا در حفظ جوانب تعظیم ایشان و تفخیم قدر ایشان
شرایط مبالغت بکار برند و در تقدیم مراسم حقوق این گروه سرمایه مقدرت
مصروف دارند و صلاح عباد و رشد امم در زبان تیغ و قلم منهم شناسند
چنانکه گفته اند صَلَاحُ الْعِبَادِ وَرُشْدُ الْاُمَمِ وَاَمْنُ الْبَرِیَّةِ
کُلُّ غَمٍ بِشَیْئَیْنِ مَا لَهُمَا ثَالِثٌ بِحَوْقِ الْحُسَامِ وَدَفْقِ الْقَلَمِ
و سپاهیان و اهل سلاح که هست زبان تیغ بید دلیغشان سرا ماب و تیغ

و طراوت و لمعان بستان فشاندشان نگاهبانان دین و دولت دهقانان
روزگارند و جانبانان کارزار ربع حلی و عقد جنات شاخ از ریاحین و [illegible]
نیز کلک ایشان سبز و رنگین از اکثر بشری بر کشیده جواب خصم [illegible] زبان [illegible] وقت
کردن ایشان در ربقه عهد و پیمان آرند   اگر سوی فلک بار دانش نهند
بنا و کف خوشه پروین بابند چنان نیز کین از کف بر آرند که در عالم از [illegible]
کف بر آرند

در شرح فضایل ایشان هر چند گویند هنوز از هزار یکی
و از بسیار اندکی باشد و کشاورزان و ارباب حراثت را کفت اباد
مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد و نتایج [illegible] است الخیر [illegible] اعمال و نظم احوال
خلق باز کرده و سبب بقای نوع و دولت قوام عالم و واسطه عیش
بنی آدم باشد بعضی در کوشش اهل حراثت منوط است و کثرت نفع و تیسیر ربع
و [illegible] دخل بمساعدت و معاضدت ایشان مربوط در هنگامی که جبال [illegible]
از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند و در فصلی که هوای دی منشور بهار طی کنند
و طلایه لشکر شتا اعلام سرما برافرازد و قطرات سرشک برا جان نرگس [illegible]
باید در ژاله بامدادی در دهان غنچه گل انجاد بیزد   و اذا رمیت بقیصر [illegible]

آرد چو چشم هر نفسی آب در دهن   ماهی رشق تا به کرم اندر آب گیر

[illegible]

خواهد که باز گونه کند پوستین خویش   رو با چیله بازرا آسیب زمهریر بازنیارد تر
شیار و حفر انهار مواظبت نمایند و از تعهد انحای زرع دارو ای حرث
با هیچ شغل نپردازند و هنگام آنکه سورت صیف از صدمت سموم [illegible] دیده هوا
از آتشنه ادکرما موقد نیران گردد و چشمه آب از غایت سوزش در غلیان
آید و شوره خاک از تف سموم آتشین شود   جواهر آتش در دل کان گداز
گیرد و اید برون چو آب از سنگ   میال نیل ز تاثیر شدت گرما چو موم نرم
شود و ناب در دهان نهنگ در افتد در دوان گشت و مقامات شغل حصاد و عزایم
با حصار [illegible] ند زنهار تا در اکرام [illegible] و فراغ حال و التزام مواجب حقوق ایشان
مبالغت واجب شناسد که اگر ایشان در حراثت اهمال کنند و [illegible]
زراعت بجز [illegible] خلاء [illegible] گرده [illegible] که سبب حیات است [illegible]
گرداد و [illegible] بحکم و ما
[illegible] اشتها در شور معده اشتغال باید از گرسنگی رجل خلایق زجل رسد
و مزاج عالم تباهی گیرد و کار مردم [illegible] که گفته اند پای [illegible] برجوزده [illegible]
توان رفت و قطار کوشش از فصل [illegible] توان رست در غلاب جوع [illegible]
گرسنگی مصابرت نتوان نمود   کوشش توانه که همه عودی [illegible] نشوند
آواز دف و چنگ و نی دیده [illegible] ریحان باغ [illegible] گل و نسرین [illegible] دماغ
[illegible] بود بالش اکنده پر خواب [illegible] در نبود [illegible]

دست توان کرد در آغوش خویش دین شکم به هیچ هیچ صبر ندارد که بیغ

بهیچ پس هرگاه پس هرگاه ارادت او باعث شدی بر آنکه حدود

مملکت خویش را با داء امر شرعیات مضبوط دارد و اعتصام بحبال ائمه دین

دست بذیل پیشوایان شرع نمودی و چون خواستی که در اصدار

مکاتبات شروع کند یا عزایم اهتمام در مناظم احوال عرب و مصالح

ملک و تدبیر لشکر امضا نماید رجوع با رای خداوندان حکمت کردی و گفتی

چنانکه ارکان دین را با حکام شریعت محفوظ نمایند ابواب جهات

مملکت را بحکم حکما استوار بند امور ملک بحکمت فروغ تازه دهد حدود دین شریعت

شعار نو گیرد و محترفه و صناع را گرامی داشتی و ایشان را تحف اسنی

که بحکم لطف و انواع تفقدات و عوارض تعرض رسانید و هر یک را علوفه

در آن حرفت ترتیب کردی تا در آن صنعت ماهر شدی و گویند چهار

اکثر از زر بات جنگ [illegible] از بهر کارزار و بر تکیه آن نوشت که آهستگی یعنی شروع

در کارزار با احتیاط و حزم باید کرد و در مقاتلت و مقابلت با دشمن

سرعت و استعجال نباید نمود که مزاج شجاع منافی طبع متهور است

و شجاع با تهور ضدان اند چو تهور عین دیوانگی و شجاعت محض فرزانگی

است متهور [illegible] اسباب جنگ و ادوات حرب

خود را [illegible] اندیشه معرکه

الکبرو

اوزون یاف بر مصداق

علم بسیاری بگردون رند و منجوق   رسانید و دعوای خدایی

کرد   وخلق را

بپرستش خویش خواند و لشکر و با شاه و محافل [illegible] بنات او اصنام ساخته

و با طراف و نواحی جهان فرستاد و حکم کرد که آنرا معبود و مسجود خود گردانند

لاجرم نظام کار با گسسته شد و شماتت حاسد و تکاسر اصدقا و لطف ربوبیت

در هر لحظه و هیئتی و خللی تازه بحواشی مملکت ساریه شد و سر و تا بالدولة [illegible]

فی شرب العشیات و نومة الغدوات معنی خویش آشکارا کرد و چون

هر کار را غایتی است و هر بنیادی را نهایتی و هر حالی را زوالی و هر دولتی

را انتقالی و هر قضیه از قضایای الهی صد هزار حکمت مندرج که هرگز عقل اکثر

جزوی از اجزای آن احاطت ممکن نگردد گوش سامعه از استماع مواعظ

و نصایح عاطل شد و از هاتف غیبی این خطاب عتاب آمیز که رسید

لسمع قبول نیوشید و ندانست که نهاد

که بدامیه دنیا گرفتار شدند و جان شیرین در کام اژدهای عنا نهادند

سبب آن بود که بدایت از نهایت غافل گشته و در اوایل از عواقب

نبیند تشنه

و چون خلق از [illegible] زاری مدت و کثرت بیداد او بستوه گشتند باری غم
و علا شداد عاد را ایران داشتند برادرزاده خویش ضحاک علوا ابن اخشیمی [illegible]
طوفان نهیب دریا شکوه بقهر و قمع او گماشتند و معاضدت مداخل و مخارج
بروایت جمشید از صولت لشکر و صدمت سپاه آگاه شد و دانست که طاقت مقاومت
نیارد و با او قوت محاربت ندارد و نیز امارات بخت منکوس و علامات
طالع معکوس مشاهده میکرد متحیر و سرگشته شد و بهر جانب که التفات میکرد
که التجا نماید خود را خسته اظفار عنا و مجروح مخالب فنا دید

خدای کار چو بر بنده فرو بندد ٭ بهرچه دست زند رنج دل بیفزاید

دانست که تدبیر انسان با تقدیر آسمانی مقاومت ننماید و حکم نبشته بارزو
اجیت ممنوع نشود و نقض
تغییر و تبدیل بر نتابد ناچار تسلیم شد و تن برضا داده گردن
برضای شیخ قضا نهاد و با مؤید موبدان قرار بر فرار داده از لطائف
بر و بحر بتدبیر و لطف حیل از میانه کرانه گرفت

شنیدم که جمشید بیدار بخت ٭ ز دنیی بعقبی چو میبرد رخت
چنین گفت با موبد کاردان ٭ که ای پرهنر مرد بسیار دان
بهفصد رسید از جهان سال من ٭ شد از [illegible]

آزرده ام ندانم که فردا چه عذر آورم چه گویم چو پرسد سخن
داور دم بیچاره بدین در چو ابر بهار بگریم سخت و بنالیم زار که خدا
یگان [illegible] بگناه ببخشد برین بنده عذر خواه همی گفت چون ابر خوش
[illegible] ست که فردا ندانم سرانجام چیست حاضران جمع را ازین
مقالت گمان تحقیق پیوست که پادشاه عزایم نهضت بامضا رسانیده
است و عنان حرکت بصوب [illegible] استغنا منعطف گردانیده و [illegible]
[illegible] و مخالفت نافع نه زان مفارقت بیهنگام از جهان [illegible]
بجای آب خوناب روانه کردند و باتفاق گفتند بر افلاک تا
[illegible] و ماه بار کیومرث شهنشاه بود از و بخت بر کرسیاد [illegible]
[illegible] فرخ سهی اگرچه هوشنگ بعدل دلکش است سرافراز شاهان
گردن کش است بخوی و بوی و با بین [illegible] بداد و دهش دین او
دین [illegible] ولیکن [illegible] دین [illegible] شهان دیگر بند و تو خود دیگری
[illegible] عدل [illegible] دیده اند که [illegible] ایام نشنیده اند انعام
[illegible] بعدلت [illegible] منع نکند و خوف
[illegible] در هیچ دماغ [illegible] نگذارد اگر [illegible] شاه
[illegible] و بعد [illegible] مطاع شود [illegible] درخت کلان
[illegible] دیگر [illegible] راه دادن مانند بند

دولت با نفاق دل از آنکه نفاق و زنگار شقاق زدوده ایم و خانه
کردار به فرق وفاق ایستاده و سر بر خط عهد و میثاق نهاده و
و تا این زمان که جان بسته گشت و روح ملاقی بدن گرم عهود
شاهزاده بسته و از سر صدق نیت و خلوص عقیدت بر آستانه
خدمت نشسته تو شاهی و ما بندگان در بیم ز امر و فرمان او بگذریم
چه هوشنگ امروز شاهی گیتی است که با حق بصدق است و با خلق به
رعیت نواز است و درویش دوست پسندیده حق است و با گروه
خوبست نیک اندیش کیومرث را نیست حقیقت سزاوار سلطنت
سیامک که او را تو باشی پدر از و همچو هوشنگ زاید پسر سزاست
و رعیت بدین استان همه یک زبانند و یک داستان که نبندند
بکمر بخدمت کمر و زاین آستان برنگیرند سر کیومرث چون این
سخن گوش کرد تو گفتی می خوشدلی نوش کرد برون رفت و در کوه
کوهی نشست از علایق یکبار دست یزدان پرستیدن و
اعتزال همی نابردن نمود اشتغال پس از مرگ دیدند او را
بخواب که رویش همی تافت چون آفتاب بگفتند کای شاه فرخ
نکوی که جا یافت همچو خورشید روی چنین گفت که این دو لیم داد
داد که بر لوم بر داد آگهی و ولیعهد کسی که بنای شهر نهاد او بود

[illegible]

گشتند و صفات حمیده و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت
بیرون آرند مده راه صاحب غرض پیش خویش بناحق مکن سینه
خویش ریش که او چون نیرنگ و مکر و فن است برون دوست اندرون
درون دشمن است وصیت دیگر آنست که ارباب فسق و فجور را مالیده
و مزجور دارد و شریر و مفسد را مقهور و دفع دزدان و راه زنان
و سر قطاع و جاه کن در معابر و مرصاد و مناهج و مسالک مستدعی حفظ
منازل و نظم مسالک داند چه پادشاهان بحث کوشش بجور و بازان
چیزیست بنیاد ان سلطنت بند اهل ظلم و ستم و اهل انصاف و اهل معنی
دان تا نکوشی بعدالت نشوی هرگز از ملک و سلطنت شادمان و در مسالک
زدزد دایمن دار اگه خواهی ممالک آبادان وصیت دیگر آنست
که تا تواند از راه خدیعت و مکیدت دشمن که
بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم و مکاید
بهر حال ایمن و غافل نباشد و بر دوستی و وفای او که چون سیمرغ
مکان و چون کیمیا امکان ندارد بهیچ وجه اعتماد ننماید چه مباش
ایمن از دشمن و کید او مباد اکه ناگه شوی صید او پیام کبوتر
و اندرز اوست که دشمن نگردد بافسانه دوست وصیت دیگر آنست
بهر مصداق

وصیت دیگر آن
که هر وقت بخواهد از خانه
بیرون تشریف برد بخواند
سوره و حمد را مع ...
تمام

از بدنام کردانیدن خاندان عفاف و صلاح که مولد تو نیز
و مورث تکال است دامن درچیده و زبان کشیده دارد چه
بیدنامی خاندان عفاف • اگر داری انصاف بهتان مباف • نخواهی که
بدگویت عیب جوی • بدگوی کس تا توانی نکوی • وصیت دیگر آنست که از بغی و مکر
و نکث عهد که

اجتناب

واحتراز لازم شمرد و معنی شعر
هر که چشم دارد و اسباب مصفرا در این باب
که گفته هیچکی بزرگ شناسد چه سه فعل است بد در نهاد بشر • کز و نقش
را اسباب بشد بشر • یکی نکث عهدات کنذر وجود • از آن خصلتی
نیست مذموم تر • دوم مکر کردن سیوم چه بغی • کزان دین و دنیا
در خطر کرنیست مردی و هوش و خرد • از این هر سه خصلت حذر
کن حذر • که سخن ساعی و نمام را بجد استماع و محل اصغا
رساند و از امتثال امر خداوندان نهی که گفته اند

تجاوز ننماید و معنی نصب العین خاطر

بزرگ دارد

و شمه نمیر دارد شعر
چه گفتم مگردان زبد گوی روی • کز و خود سخن نا توانی
نکوی • بران از در این هر سه بدنام را • سخن چین و ساعی و نمام را • وصیت
دیگر آنست که باندک گناه که افتد بکنای را در مضیق ضرر و معرض خطر نیفکند
از دور مصون خود را محل معفت و مظهر غضب
آفریدگار تعالی نگرداند چه هر کس را باندک جرمی باهل عقوبت • پشیمانی
ندارد • که چون سنگ از دست گردد جدا • پشیمان کردی سودی ندارد
وصیت دیگر آنست که در تمشیت امور سیاسی بر مقتضای
شتاب زدگی ننماید و بهنگام سورت خشم و حدت
غضب بحکم ذمام احتیاط رعایت
اضطرار و اشتداد ننهد و مانند اهل حزم که
قطره از سرحد فکر پایان کار راندازد

تمکن در امور
سیاسی شتاب • ز راه تانی عنان بر متاب • که صد خون بیکدم توان
ریختن • و لیکن نشاید برانگیختن • وصیت دیگر آنست که در عموم احوال
جاده اقتصاد نگاه دارد

در اینجا بنام کردانیدن خاندان عفاف و صلاح که مولد تو نیز و مورث تکال است دامن درچیده و زبان کشیده وار بیت بیدنامی خاندان عفاف اگر داری انصاف بهتان

و وسط امور که   واسطه عقد عادت کرد اند
تا اختلال باحوال معاش راه نیابد ❊ ازانجا که گفته شد که در قسمت میان سکنی
ثالثی متدین و حکمی عدل نباید و الا تراضی میان دو خصم بمتوسط منصف فاصل
عدل دشوار دست دهد بلکه آخر حال بجدال انجامد و عاقبت الامر کار بنزاع
و خصومت کشد ❊ فایده مقاسمت عاید نشود و مصنف را در معنی این آیه
قطعه ایست این دو بیت ازانجاست بیت ❊
مبند از سر امساک دست بر کردن ❊ که خست است نکوهیده پیش اهل نهی ❊
مکن بجانب اسراف نیز چندان میل ❊ که هر چه هست بیک ره کنی ز دست رها ❊
چو در میانه این هر دو قسم این مقدار ❊ تفاوت است که از آفتاب تا بسها ❊
پس اختیار وسط راست در جمیع امور ❊ بدین دلیل که خیر الامور اوسطها ❊
وصیت دیگر آنست که در سوانح مهمات از نتایج دشمنان تعهد و توقف
و آفات فوات فرصت و محذورات اهمال و غفلت بر حذر باشد و چنان
سازد که فرصت را از دست ندهد و
زد و ده و در وجه دارد و آن
دو بیت را که از نتایج مولف است درین باب دست آویز برزگ کردند
بیت ای خردمند سخن بشنو بند ❊ تا نیفتی تهاون در بند ❊ کار در دیده در صحت
مسکن ❊ کار امروز بفردا مفکن **وصیت دیگر آنست** که در میدان آمال

که بس فراخ مجال است عنان آرزو تنگ گیرد و از نو میعت که حجاب
نعیم آخرت است عاقلانه باز آید شد و از متابعت هوا و مطاوعت نفس که رایع
و ثمره آن حسرت است و ندامت بپرهیزد و از دقیقه
که مدار
صومعه عقل و خطره و قدس میاید خود را بذهول منسوب نکند و بنظر اعتبار در
معنی این کلمات
تا طی لبرا واجب شناسد **وصیت دیگر آنست** که بر مضمون
در هر حال که روی نماید و هر کار که پیش آید بمشورت
عقل شروع نکند و او را در حل مشکلات و کشف معضلات حاکمی عدل و مجربی
بحق شناسد و حاکم متعالب
بگوش و هوش استماع کند و در امتثال امر
وشاورهم فی الامر منطقه مطاوعت و اذعان بر میان بسته دارد **شو**
و از نتایج خاطر مؤلف در این معنی دو بیت مرغوب ثبت افتاد **بیت**

در بشوارت راچراسینه نگو مذهب عشق را جاعه ی ٭ که ارباب ذوق حق
گفته اند ٭ که رایان افضل من واحدی — که بحکم

میل الطرف تفریط و افراط

که نزد خردمندان از رذایل شمایل است اجتناب و احتراز لازم دانسته
و با فرا ل خود در کارها که میزانی نکوهیده و عادتی ناپسندیده است شیشت
نماید و در آن باب از جاده اقتصاد قدم فراتر ننهد بیت ز افراط و
تفریط در کارها ٭ بپیک سوی شو گفت بارها ٭ خود در سخن تا توانی مکن ٭
سبک روح باش و گرانی مکن

که بقیه

غالب داند که صورت مردی و مردمی در آینه بر و بنگو کاری جمال دید
و مخایل ازاد که در کسوت کم آزار و شعار مردم داری مشاهده افتد
بیت ستوده دارد خصال ای پسر بفعل جمیل ٭ نه گفتن فصاحت ستوده
دارد مقال شعر

که خود داره از ربو مرشبه و پیرایه خصال
بسته حاصل نکر داند و زینت جمال ظاهر بمحاسن اخلاق باطن فریفته و
از حقیقت — عاقلانه باز اندیشد
که خردمندان گفته اند

عدل و انصاف

وصیت دیگر آنست که در بحص حقیر خلف حلقان
کوت بچشم حقارت و نظر حقارت نگاه نکند که در هر گلیمی کلیمی و در هر ژنده
زنده و در هر خرقه مقتدای فرقه است

و مصنف کتاب را در این معنی قطعه ایست ٭ بیت ٭ بس کهن پیراهن خلقان
کلیم ٭ کر معانی جامه حالش نو است ٭ صورت ظاهر بدارد اعتبار ٭
ستوار کوشت سخن را پیرو است ٭ انکه در حشمت کدای مفلس است ٭
پیش دانا بر جهانی خسرو است ٭ بجز در هر حال عالی منصب است ٭ شعر
در هر برج صاحب پرتو است ٭ وصیت دیگر آنست که عدل و انصاف را شعار
و دثار روزگار خویش سازد و در هیچ حال که پای مال هر کس و دست
خوش هر خس است باز عیب منافقت نکند و خدم و حشم امطالب وجه نفور
واز در کاه دور نکرداند و پیشا بر تنگ و غایه شهوت بد اندیشت
گرچه سنگی که مایه ربود ٭ بن دیوار کند و بام اندود ٭ چه سلطنت و حکومت
دو نگین اند و یک خاتم ٭ نهاده و ایالت و ریاست دو توامند یک شکم

زاده بیت ز فرزند شاهی شاهی و پیغمبری • چون دو گیسند و یک اکثر کجا
گفته انهاست که آزاده اند • کین دو زیک اصل و نسب زاده اند •
ای که ترا جان سخندان نگیست • هر جاهی و راهی که حال خلود الی یوم
موعود بر چهره وجود باقی و پاینده خواهد ماند برتر فیه خطر در دیشان
در رفع حال و فراغ بال ایشان مصروف دارد و کعبه سینه را که
اهل دل راست آیت هادی راه هدی و دلیل اتصال بملا اعلی شناسد
بیت عدل کن که در ولایت دل • در پیغمبری زند عادل • شه چو عادل
بود ز قحط منال • عدل سلطان به از فراخی سال • تا بواسطه سلوک جاده
معدلت و انتهاج مناهج نصفت از عهده •

چون مهر از مشرق سرخ بر دمید و چون آب از منبع پاک در آن
بیرون آید و چنان شمارد که پس از صدمات زوال فساد و اتصافی
چو جواهر لطفی و هیاکل عنصری تحلیل کرد
و ماده هیولانی در ترکیب جسمانی حاصل شود و اعضای آلی در معرض اضمحلال
و تلاشی افتد بحکم خبر خیر و نام نیک و ذکر جمیل در
خوب و آثار پسندیده یادگار گذارد شعر

از قصه اقتدار بیرون رود و این عهده را که بسته بود از ربقه انکار رد اگر نه
از گریه گر کشی یا رزم خان تهالک از دست تصرف نستاند آن جلیس و
انیس از کنار من برخاست که بعد از این مصور نشود شکیبایی و تا آن زمان که
زینب سلطنش بالقضا نزدیک شد و در حلاش هشت ماه بود هفت روز کار در این
اندوه بیمار گذرانده و در اوقات طاعت نزد الله و انقطاع از خلق تو ... و
دمیگفت چه من شاهی که زیر این کهن دیر نشاید بر زدم لاف و لاغر
ز تف برق تیغ نامداران سپر برانگیختی چون باران حسام تیز کردن بود در جنگ
گراداری شدی سیماب در رنگ کنم از سنگ خاره وا آورد چو رنجوران دلم غوغا برآورد
ندانم باز این ماتم چه سازم دل مجروح را مرهم چه سازم الهی سخت میترسم نهایت
که دارم پیش راه بی نهایت چو در بند در اقصای جستم دری بگشای بر رو از بهشتم
اگرچه زحمت خوابی خرا داد تو او داد بعطف داد و از فضل تو چون معلف اشتباه
بهر که اشا و صاحب دولت شاه بردن بر از کوه ای کجا که درون مقصد صدق فرود آر
هم از خود سیرم و بسم ز عالم ترا خواهم تو را خواهم و السلام ز بی چون از سخن کفش بر داشت
دگر گنج جان برای تن بر داشت برفت و نام نیکو یادگار گذاشت جهان از معدلت الا نگذاشت
گویند اول ملکی که بر پای گشت و الت و سلاح جنگ بساخت و دقایق علوم
نجوم بکثرت اندیشه حل کرد و سپاهیان را گرامی داشت و ملکیان بحث کیفیت ارتفاع
مزاج گرداد بود این زلال عدل از سرچشمه او راکد است و این نهال آرزو

خاطر او را کاوست قال من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه وقال
آفة الامراء سوء السیرة وآفة الوزراء عجب النفس وخبث السریرة
ومدت ملک و سلطنت فریدون پانصد سال بود

منوچهر چرخ معالی که مهر زچهرش منور شدی بر سپهر چو تاج کیانی بسر بر نهاد
همه مردمی کرد و مردی و داد منم گفت بر تخت گردان سپهر همم خشم و جنگست و هم داد و مهر
ابا این هنرها یکی بنده‌ام جهان آفرین را پرستنده‌ام کنون دستها زیر دامن نهیم
دم نیک مردی زمردان زنیم براه فریدون فرخ رویم بنام او این
بود اگر ما نویم منوچهر پادشاهی بود گردون حشمت و شاهنشاهی دریا همت موصوف
و بعز ارزش کمال کرم و فضل و معروف بمبانی حزم و فور جد و جلال حضرتش مجد از علو
جباران بود و درگاهش مفتوح جهانداران وما خالف الکفاة الادنی
وما هو من اهل البریة بان لتجربة هدیه وانسداد نائل وقبل
افواه واخذ عنان قیل لما مات فریدون استقر منوچهر علی
سریر الملک وتسارع الناس الی طاعته واتفقوا علی بیعته
واخلصوا الدعاء لثبات دولته ودوام مدته وتجدد جده وجده
فی عمارة العالم وتقفی اثره فی بث المعدلة وتحریض الخلائق علی
عبادة الله تعالی والتنکب عن معاصیه واتباع اوامره واجتناب نواهیه

کان

[illegible]

جمعی گویند پسرزاده ایرج است و مدعای کردهی آنکه دختر سلفه چون بحکم وصایت
واستحقاق وراثت بر سریر شاهی نشست و موارد ملک موروث از شوب
اضداد مستصفی یافت بقدمی راسخ و عزمی ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد
نهاد و بسط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت توجهی کرد که از احسان
فریدون و نوروزی آن مکتوم و صفت عدل نوشیروان در عهد این معدوم نمود
جود دستش کفاف عمر بخورد و بزرگ داد عدلش حیات تازه بخاص و عام
داد جیشش خراج خطه چین و ختا ستد حکمش قرار ملک مصر و شام داد کوشش سحرگاه
چو کمر رمح کف حصنش تا رخیر و سلامت سلام داد روزی غزا خود و کمات اگر تو رخی
وعده های خوب داد و برید اقطاعات منقطع شد و هرکه سلطان مبنی حرمل ده بوستی
جمیل نواخت و کف او عرض بلاد و معاش ساکنین از کینه خصمان پرداز و خانه انعام سلا
للکرم قوایم و اقدام انعام کنم آنچه شرایط قضای حقوق متعلق است تقدیم نمایم و از جهده
حقی که در این مهم ثابت شد بیرون آیم امکان روی بر زمین خدمت نهادند و گفتند درین جا
عرض و اعقاب حسب و اشتمام تقدیم ملتمس متعلق مطاوعت بر سر آن جان بندیم و غدار
غدار دشمنان بزبان تیغ و سنان بخواهیم و اوبکری بخواز چون طلسم بها
رطا رنامون و کره بگردن قضای گیتی از کثرت و انبوهی ایشان تنگ شد
فراهم آورد و عزم انتقام مصمم کرد جیوش اذا سارت علی الارض فلاتها
تضیق بها قیعانها وشعابها وچون خبر در دیگر مرد چهار مع تور و سلم رسید

و از چگونگی نهضت و صورت اتفاقی که در صفحه خاطر مصور کرده بود اگاهی بخشید فکر و اندیشه در نهاد ایشان

مستولی شد و چون سپاهیان مدارک بدارک آن حادثه کنند کفتند اعتماد برکرم حضرت که عنوان آن

در پرده غیب مستور است نتوان کرد و تکیه بر قوت و شوکت حضرت نصرت و نصرت شاید

که این همه از قضیه رشد و نهج عقل دور است و در مضائق حرکتی که آستی افتد که مجال تردد

و تامل نماند در فسحت ای و عرصه صلاح او نیابد اگر صلح میسر شود که دشمن ... ووفاق روی

آشتی به از جنگ است و کر مجال نباشد بستی چو کلوخ کرد ... جنبر جواب او سنگ است

صواب چنان باشد که ما در مقدمه راه اتفاق و ابتلا دست کیریم و بی جهت از حال

استیلاف نماییم و بر زبان سفیران تبلیغ رسالت کنیم که تحت ... اصلاح ... اصلاح

طرفین و فراغ جانبین است تا بواسطه عبور لشکر از معمور ایران خراب نگردد و کار

چنین که کثرت سپاه رعیت و طیب عیش و حفظ نعمت مضبوط و مربوط است در هرج

هرج و مرج نیفتد و همچنین خلقی مظلوم ریخته نشود اگر ... مبذول ... در خواست مقبول

افتاد و خود ماده نزاع منقطع و حجاب کشکری که سبب قطع ... و ... است ...

و الا عذر ما بر درگاه خالق واضح باشد پس رسولان العزم گذاردن پیغام روی

براه آوردند چون منوچهر از وصول مقدم ایشان خبر شد فراشان خاص خیمه بصحرا زدند

که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای آن غیرت گلستان ارم بود و نقش ... آن

نامیه بدایع نقوش ریاحین بر الواح جویبار نگاشته و مجاهزان صبا و شمال کوتاهی

الوان و خلعتهای مطرز در اعطاف و ارداف عروسان بستان کشیده و ...

شراب در قدح ریز و دل از وز که از کمکش بید اشود روز همی اندر

چنان غواص کرد و که در سر مغز سر رقاص کرد د

و بعد از جو سلاف

و رشف عقار رسوم صحرا و شکار کنند و در غایت ... بالصید شیر و گور ... بطل

آهو و گور زن چشم او اکثر در مصاید تجهیز باشد و چپ ... و در کنام دشمن

و چرا گاه سباع سازد و دوست دارد که مردان سپاه ... دیده دل

و هلاک شدن بکلاف دنائب ارباب و صید سباع بر شغالت دو زند

شاه این دو کار ... از کارها دیس چند آنکه می کنیم در احوال او نظر ... در شراب خانه

خورد باده چو لعل با در شکارگاه کند صید جان آوزاو خود در تحقیق این ابواب حیث

بچندین تکلف و شوق چون ... بهیه عقل معلوم است که نگاهبان کشور

فرمان لشکر چون صناعت عنفوان شباب در شراب صرف کنند

و از وقت فروج صبح تا دلوج شام و از مقطع شفق تا مطلع فجر ... لعنت

و صار رای ... بر استیفای مطامع حسی و استقصا مطالب شهوی مقصور

شناسند و از حقیقت

سبب حقیقت موسوم کردد کجا کفایت جهات

جانبکی ... میرزا فرج الله

ایام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم وحقوق بنواب
سپاه و حشم بیرون آید بیت چو خسرو کند میل سستی خواب * شود پیکان حادثه
خراب * مفاسد است رنج وتعب کردن است * اوایل نه کاسات می چون
از این انواع فصول بر فضول تعلیق دادند و در هیچ کتب ثبت کرده برد
قاصدان بادپای که گاه سرعت آتش وار از پستی بالا گیرند و آب کردار
از فراز به نشیب آیند بیت مرغان رونده چالاک * همه عالم نوردند چون افلاک
نفرستادند و آن مخذولان بدبخت و نااهلان سوخته رخت
چون شقاوت بخت و نحوست طالع ایشان را باعث
و محرض بود و در دار القضا قضا و قدر
تقدیر چنین کرده که در کشف این وحشت اساس تضیق خذلان و بحر حرمان
نقش کنند و در معموره مذلت ... به هوان رد ان ممالک بسیار ... از آن رباط
به اصل و مجاز فوات نه معقول بسمع قبول اصغا کرده به اعتصام تمسک حبل
عشوه و نیرنگ جاه غصه و بلا رشوه مغاک هلاک و فنا
نه از گوشه چو خواب
تا فتنه سر بدید آید در استنک کمانگر و جنگ را شه وبیر را آماده گشتند
ظهور رشد چون از زرق حساد وسگالش اضداد آگاه شد و از سعایت ساعی
دشمن تمام و کید بدخواه اشتباه مایه خود را بو فور حزم و کمال ثبات

اولو الالباب

جبروت و شیطنت عُجب در طبع او راچنان بر لجاج باعث بودند که بکفایت امور
دمواهت جمهور التفات نمی نمود و فرط کبریا و وفور عُجب و بلندی قدر
و کمال حشمت شیطان نفس بدفرمای او را بدان میداشت که از بهت جبر
و بیداد تعادی ... کونه ارتشم حذای افزیده بود و شیر ...
و غذای عجب او پرورش یافته
نیز ... که از او خاطری بیاسودی الصورتی
که کسی دوست از او بودی چون وعده جمشید باجل موعود منقضی شد
سریر ملک داری و سراپرده شهریاری بملکات او زینت گرفت رسوم بودوانی
تجدید نهاد و روی از متابعت شریعت و مطاوعت هوا و طبیعت آورد
بر مقتضای عادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش قساوت قلب و صلابت شباب
پیشه ساخت و جلباب حیا و نقاب وفا برانداخت و بر دو فات و جفا سالک وادی
دستنک استار و قتل احرار الله هرنمود
لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدو
مخایل بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر و لایح شد و ذکر مظالم
و مصادرات و رسوم جور و اجحاف که اختراع کردی در عرصه آفاق
... اشتهار می یافت و نصح واعظ و تقریع زاجر از معرض ملامت در ...
... حوشت

و مال و جمال را دست اویزی داشت و پای مردی بزرگ غافل

از انکه مال و جمال چون حباب شراب زود میرد و اندک بقا ست ای شیفته

مغرور بمال و جمال این نه جمال است که داری نه مال مال و جمال تو خیال است

و خواب کس نشود غره بخواب و خیال و چون بر این منوال قرب هفتصد

سال بگذرانید در زمان سرودش دو جور و بیداد او امتداد یافت دود

دلهای سوخته و شرر اتشهای افروخته تاثیر کرد و بعلت طاعون مبتلا شد دو

سلعه بر شکل دو ثعبان از منکبان او سر بر زد چنانچه از ضربان و اضطرابات ان

بطاقت شد و وجع ان جز بمغز سر ادمی تسکین نمی یافت کوینده زبان حال

در وصف حال ضحاک علوانی این ابیات انشا کرد نه نه غذای فرزند

از خون حیض شد پس ابله برآرد صورت شود مجدر انکس که طعمه سازد صد سال

خون مردم نه آخرش بطاعون سر نه خون حیضی کز ابله برآرد

صد سال خون خلقی آخر به او رود بر و مدت و دولت سال دیگر هر روز خوانی

مازه بر کیجی و هر شب علاج آن درد بمغز سر نوجوانی کردی و در مجلس راحت

کباب از کوشه جگر کوشه خوردی پس چون سال عمرش بهزار رسید

و افتاب دولتش در عقده کوف افتاد کاوه اهنگر بیا که پسران او را

کشته بود و خاک راه بخون اغشته از دکان بیرون جست و چون رعد

فغان بر بست و پوست پاره که اهنگران بر ساق بندند بر سر چوبی راست کرده و گفت

بزودیها

در یا فریدون مال من مقابله احکام دیو و پری در انگشت کردم چو انگشتری

چو بخشم نگون گشت و اشفت کار بدین روز در هشتم از روزگار فلک اخود این

رسم و آیین بود که در مهر ورزیدنش کین بود چو شاگرد صنعت کرحقه باز بجمشید کر

ترف باز بگشا این نقش شاهی فی روان و زانجا براه عدم شد روان

دلا حال جمشید کیتی پناه عجب نیست از گردش سال و ماه که این کهنه سقف معرش

بها د از این شیوه بسیار دارد چنانچه و هب منبه گوید که هود علیه السلام در زمان

دولت او به پیغامبری مبعوث شد اول کسی که علم طب بسیار بکثرت اندیشه

استنباط کرد و هرکس آموخت او بود و گفت این علمی شریف است و فواید

و منافع ان عام است زنهار زنهار بحفظ و درست ان مواظبت نمایند و گویند

وضع گرمابه او نهاد و شراب از انگور او ساخت و علم حساب از نتایج فکرت

او است و او بود که دیوان اسحر کرد و جادو را از شهر بشهر پیدا آورد

این نور از آن چراغ است و این قطره از آن سحاب و این بوی از آن

گلاب است و این جرعه از آن شراب

هود علیه السلام

در زمان دولت

او پیغامبری بود اول

کسیکه علم

مواظبت نماید و گویند

سحاب این بوی

و گفت اگر سعادت یکلا دست حاصل شدی و بدست

یکساعت دست دادی هر روز آوری دستور کشوری بودی و هر کاردانی

صاحب دیوانی ای بکوشش فتاده در پی بخت بخت دولت بکاردانی

دلی الکمالات

بکلادت حاصل شدی دیگر

بیت هر کجا جاه و مال و حشمت هست جز تباهی اساس نیست دو چیز
چون صدمات موانع روزگار و جذبات سوانح اقدار عنان گیر رای
ارادت و مالک زمام اختیار آیند نه سوابق نسب طاهر مفید بود و نه
لواحق حسب فاخر نافع آید گر ابا جدی نیک نام ندارد مردی و فرزانگی
که چون پای دولت بلغزد ز جای نگیرد کسی پای مردی ز رای و کف مرد فرزانه
رای قدم بر جای دارد و بهر بادی چو برگ بید ترک قرار و سکون نگیرد و از بهر
حطام دنیا که زهرات او بر زبر آب ماند فکرهای دراز و اندیشهای جان
گداز بخود راه ندهد اگر خواهی چو هشیاران حرام و حرم دور زیدن
نمی باید بهر بادی چو برگ بید لرزیدن

چو جمشید ازین وحشت آباد رخت برون برد و بگرفت ضحاک تخت
[illegible] سالار ملک اقالیم سبع مقرر بضحاک مریخ طبع اساسی که آن دشمن دین
نهاد نه بر وضع شاهان پیشین نهاد در ایام او این سخن جام بود
که ایام او شر ایام بود مشهور است که ضحاک پادشاهی بود درشت خوی
و شهریاری پرخاش جوی با سموم خشمی که آب را صبت آتش زدادی و شعله
را در چشم ابر شعله اخگر ساختی چون فلک بر پیر و جوان نبخشودی و چون اجل
بر خورد و بزرگ درشت اتفاق گردی عرش ملک و تخت پادشاهی و سطوت

اژدر

ان مقالات براند و خرام حزم بر مرکب عزم استوار کرد و در جاده
تدبیر و طریق تخلص و مخرج حادثه منتظر چه و جهد بر میان بست روی بتعلیم
الوابت مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ و ترتیب اهبت سلاح و تکمیل آلت
مبارزت و استعداد روز رزم داوری و فرمود تا مالی موفور و نقدی حساب
که اوهام و دبیران از ضبط آن قاصر آید در وجه مواجب و ارزاق و وظایف
دولت بمحتاج لشکر صرف افتد و آنچه سپاه را بدان حاجت افتد از جانب در
درگاه ورود ابداع معد و آماده دارند و چون اسباب لشکر کشی ساخته شد
از آن مقام کوچ کرد و با جمعی انبوه و لشکری با شکوه روان شد
سپاهی کوه پیکر فوج بر فوج چنان کز روی دریا موج بر موج سراسر نامداران جنگی
زره بسته زبر تا پای از آهن شده کم کرده هر طرف شیران جنگی کمان
و تیر خدنگ چنانکه در مقدمه جیش [illegible] بود که [illegible]
از دیار هند آورده [illegible] ذنبال و سلسله [illegible] هر یک
بضخامت جثه کوهی [illegible] همه زنده پیلان
کرده [illegible] شکوه بلندی [illegible] و بر این سیاق بر آن صوب
نهضت فرمود و چون [illegible] در حرکت داشت و بنجوم [illegible]
درسلوک راه و قطع منازل [illegible] قصد [illegible] آن راه در
ولایت زاندیشه [illegible] آن کوه [illegible] کدام [illegible]

زیر لگام اذلال رام کند و آن نهنگ جانور القوت که ام صبا در دام
انتقام کشد و چون مسافت این جانبین نزدیک و آوازه وصول موکب
خسروانه بمقصد نزدیک شد آن مخاذیل را رعبی عظیم در غرّه تمام در صمیم سینه
متمکن و خیال وهم و هراس حواشی ضمیر متطرف باشند بوجهی که نوازع
ظنون عنان تمالک و تماسک و سکون از دست ایشان بربود و از کرده
پشیمان و از اندیشه نادم شدند اما ندامت مفید نبود و تاسف سود نداشت

پس باتفاق جمعیتی ساختند و با مدبران ملک دکار کنندان
خویش فصلها پرداخت و بعد از استشارت و تامل و کنکاج رسولان چرب
زبان راکه لب و بیان عقده و حسن از ضمایر بگشاید و بلطف خطاب مرغ
رضا را از هوای ابابر بزیر شست آرند روانه داشت از طوفان آن طغیان
محاربه بجاه و زورق خلاص پناه جستند چندانکه در اخلاص ذات البین
سعی نمودند و در باب اتفاق و ایتلاف و مجانبت از جوانب خلاف سخن
رفت چون تقدیر آسمانی غالب آمد و قضای یزدانی خواست که شر و شور
فتنه مشتعل گردد و طوفان سفک و مار و سبی دماء و غارت شعله اصطلام
گردد و رای پادشاه بر آن قرار گرفت
تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چیدن داشتن و نهال

گردد

خلاف نشاندن و ثمره وفاق جستن کار رنجوران و پیشه دیوانگان باشد
بیت مده دشمنی چه عقل خاندی که انجا بکر شوان در رودن باستها دانه کن
مایه تریاک هلاک جان بود و زهر آزمودن

این کلمات فرو خواندند و عنان بادپای خاک نورد آب سیر آتش نعل
فرو گذاشت بیت جهان نوردی که امروزش ار برانگیزی بعالمی رساند
که اندر دو فرو دانند
و چون برق خاطف و ریح عاصف سهول و صراب و سهو
و شعاب آن مسافت را نوشت و یک کفت بر سر ایشان تاختن پایابان
که آب از لعاب شیطان بود و شراره خیز صفحات حسام بلوفرجی نمود
قومی از شجاعان رجال و فرسان ابطال را که هر یک در الکه هیجا شیر ژیان
و در بیشه کارزار پلنگ دمان بود
غضنفر جوشن کرد و نکوکش
آهن پوش خارا کن مصاف اندوز و جنگ افروز و اعدا اوژن
شیر افکن نامزد کرد تا حملی چو کوه را الکات جوش حملات جنود پیلان جنگی
و اسبان جنگی
استوار کردند و عفاریت فریقین کارزار را

گران در رودن تا شیطان آید یک
یکبر دان و پیشه دیوانگان
پای خاک نورد آب سیر آتش
نعل که امروزش اندر برانگیزی
بعالمیت رساند و چون برق

ساخته و طعن و ضرب را آماده بیت دو رویه صفدران صف برکشیدند * همه اژدهای زمین صف برکشیدند * زمین از پای اسبان خاک میریخت * هوا چون خاک بیزان خاک می بیخت * در آن دشت و غبار و خروش و بعضی
از هوا بر لشکر و ران و حشمت باد پایان و همهمه چابکان و غلغله ابطال و دقدقه سلاح
و نعرهای و خروش کوس آشوب صدا در طاس نگون کردون انداخته شامی
و آوازه نعره و زنبه دقیقه پردین و قبه چرخ برین رسیده بیت خروش نای
چون صور سرافیل شد بگردون * شد از جوش کوس پیل * چنان شد زخم کوس و
نعره جوش * که کردون پنبه محکم کرد در گوش * سواران آهنین دل
کوه رفتار * ز سرتا پای در آهن گرفتار * غبار خاک زیر پای مانده * شده چون
زهره در چشم ستاره * شد از گرد سیه خورشید گمراه * سیه شد همچو خال دلبران ماه *
و مبارزان مبرز که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و گاه نبرد چون
گرد با باد هوا در آویزند از هر دو
سواران شدند پس ازان زنبوران خشم آلود بهم برجوشیدند و دست
در گریبان یکدیگر کشیدند و بمشق سنان و رشق سهام و ضرب حسام سر و سینه هم
از هم شکافتند و سر با رمثال گوی در میدان معرکه می انداختند
و از تلاطم امواج دریا نبرد و تزلزل عرصه صحرای مصاف صورت رستخیز
روز اکبر در چشم مرد دلاور رشید افتاده و سر

محی الی ۰ دراز

معنی خوش آشکار کرد بیت ز بس کشته
چندانکه به پیوست * که داد جنگ بر لشکر دو دست * زمین از خون مردان
موج زن گشت * سپر ها خشت و جوشنها کفن گشت * دلیران سپه بر هم فتاده
علمهای مرگ در عالم فتاده * تن از اسب سر از تن سرنگون گشت * فلک
در یا زمین صحرای خون گشت * همه روی زمین شنگرف بگرفت * ز خون
تازه روی بان زرد برگرفت و ناگاه ماه رایات شاه که بدست نصرت موشح
از افق معرکه طلوع کرد و فضای میدان رزمگاه از میامن لوای فتح
به پیروزی و ظفر موشح گشت و صورت فتحی خوش
رسنده تر ز قضا و رونده تر ز جان
جهنده تر ز جهان و دونده تر ز مثل لگام او بکه پو به صف کشته ذلول
بپای او بکه بیر کشته اجل در صف معرکه با یستاد و در جا له لشکر و ساقه سپاه
با عنان و استظهار اعلام فتح پیکر مبادرت نمودند بر مثال مغناطیس که بقوت
طبع و جنسیت مزاج آهن را جذب کند اعدا را که در زوایا مانده بودند تیغ
قهر از مکامن و مضایق انفضای بیرون کشیدند و یک بیک بر الطریق سرعت چون
مرغ که التقاط حبات کند بمنقار انقار برچیدند و چو بقی در قید اسر و ذل
رقبت گرفتار کردند و بر بعضی برمثال انجم آن از اشتعال خنجر خورشید را
و از آتش گرفت و مانند هبا ناچیز و فنا شدند بیت چو صبح خنجر خورشید برکشید

ز قراب نجوم را نبود بی باک از گزیر گریز، در آن صدد قطرات سحاب
چو محل، که بحر موج برانداز د از نزدی با ثیر، و مقارن آن فتح ملوک اولیا
وخسروان اقالیم بقرینه دعوی وضمیمه مستی ردی بحضرت نهادند و در سلک
خدم وحشم وظلال اعلام ظفر بخش منتظم شدند و بمطاوعت القیاد وتحت هوا
و مراد دولت کمر بستند پس عنان موکب میمون بعرصه اران که انجه در
مجال اتساع بیشتر داشت معطوف کرداند و روزی چند جهت انجام مراکب
ورکاب و قیام غنایم در غایب نزول فرمود و اما ترتیب لشکر و تجهیز حشم
برک بیکه الحاق و مباشرت آن شغل و استعداد لوازم آن مصروف شده تجدید
مفوض داشت و باستخی رابع وبحجی شایع وحولی مبین و نفری متین عزم
بجانب بلاد شرقی واقلیم خاوری کرد والواع سعادات وافواج کرامات
در مسایرت عزیمت خجسته دست در هم داد و زبان وقت تنها فی ان فتح ناطق
تکرار کرد

بیت ای آفتاب رایت برافتاب غالب، وی آسمان قدرت بر آسمان
مقدم، خال جمال دولت ز مهمات نقطه، زلف عروس نصرت رسن بات
پرچم، تکبیر فتح کوبند سیاره چون برآید، با دولت مصور با نصرت مجسم، از خود
بیغنا آیات فتح خیزد، لیف آیت آری هستار حروف معجم، در بیرر ایت
تو باد هوای نصرت، روح خدای کوید در آستین مریم، و از جمله عواقب

افعال

افعال وعجایب احوال او یکی آنست که با ناهی چنین بی شمار فزون از اوراق
اشجار و قطرات امطار کرد معموره آفاق بر آمد که یک تن غم بیکران کلفتی و
مقاساة شدت گرفتار نشد و هیچ بنیان از صدمات آن انبوهی منهدم
نگشت، بیت نه خاکی بجز کس آغشته شد، نه یک مور در زیر پی کشته شد
ولیس از مدتی مستقر عز و قرارگاه اصلی و مسقط راس و مولد معهود باز رسید

و نقطه وار دایره مملکت مکن یافت خلایق بجذب و قحط مبتلا بودند و از
تنگی وقت و استیلای مجاعت گرفتار و نرخ حبوب و سعر غلات بدان
پایه رسیده که آن قواز تراند ضمیر پایه نماند، بیت گشت چون بر دوین القصب سنبله
کار گندم این چنان بالا گرفت، و بدین سبب دواعی انتشار و تلاشی جمهور خلایق
راه یافت و جلای وطن که مثابت جلای روح است از بدن و در
جمید مقابله عذاب شده بود
اختیار کرده فرمان مطاع پادشاه بر آنجمله نفاذ یافت که
اغنیاء ارباب ثروت و توانگران بسیار طعام با شبانگاه قناعت نمایند
و معهود خورش چاشت بدرویشان و اهل فاقه دهند و از تقریر
با لی خیر حقیقیه آن سنت تا در وجوه مهمات وعوارض حاجات
فقرا و مساکین اطلاق کردند و تا مدت غلا و قحط سپری شد خود با مشغول

باندک بلغه و سد جوعه قناعت می نمودند و چند اری شب گرسنگی روز بشب
روزگار بسر بردی بیت حکم این هر دو حالت چون بپرسیدند از وی او گریست
گفت او آنکه جان گرسنه، گفت من چنین خورده باشم سیر و باشم خرم خوش که
خبر دارم زحال مهمان گرسنه، تا بیامن این حسن تدبیر و لطف رای خلایق
از محل قحط بمنزل خصب و نعمت و مربع دعت و راحت نزول کردند
و گویند روزه هستی بود که طهورث [illegible] در عهد و زمان رسول الله
صلی الله علیه و آله کرده اند و او را دیوبند از آن جهت خوانند که بواردات
غیبی و الهام الهی علم تسخیر جن ملکه کرده بود و جنود دیوان نهیب و دو قوت عوان
مهیب را امتثال ساخت کارهای صعب مانند غوص دریاهای ژرف و نقل سنگهای
گران و بریدن کوههای عظیم عقوبت کردی و کهنی کار دیوان جرات
دیوبا کی و اقدام بر خبث و ناپاکی

اگر نه سهام سیاست هست

ایشان را چون رجوم نجوم هدف پیکان هلاک و دمار و شان ستیز
حزبی و خسار گردانند و تمام امور مملکت از شر ایشان منهدم شود
پس چنین دور روزگار که مقتضی طبع او [illegible] مراج
بگردانید و بر عادت معهود که عقد عهد فسخ کند و عقد پیمان بگسلد عاریتها
که بتدریج عناصر را دهند و بار بر حوالت هستی که در خاطر دوراندیش در معنی

لو بابد [illegible]

شعر

منزلی بود نیکی بدل شد و بر این سخن که خواجه سنایی گفت بیت داده
جوش طرح بستانند. نفس الا جاودان ماند. در معرض عارضه ضعف افتاد
چنانکه دست تصرف طبیب از دامن مداوات او کوتاه شد و آثار ضعف و امارات
موت در وجود مشاهده کرد دانست که مرغ روح از آشیانی قفس
قصد پرواز از افق عالم علوی دارد باستحضار قضات ممالک و کفات حضرت فرمان
داد و جمشید را که ولیعهد بود حاضر نمود و هر چه امکان داشت از تعظیم و اکرام
و تجلیل و احترام در حق او تقدیم نمود و گفت بدانکه روح نورانیست از انوار
الهی و طایریست از اوج عالم نامتناهی چون فرمان یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بدین جانب
جاری شود و از آشیان جسمانی تن عزم پرواز کند و بر مصداق
هو الطائر الذی ... قصور عالم قدس نشیمن سازد و دیگر اعادت
او مقصور نشود و ادراک او در حیز امکان نیاید بیت چو رفتی دفتی از دنیا
رفتی دیگر هرگز به دنیا درنیفتی. چنانکه بسیار اوقات انحدار باستین باز و استمرار
است و صدمات زلازل را القوت اقدام استقرار دادن مشکلات مزاج را که
از عوارض عارضه بطرف تفریط مایل شد و از جنوب استقامت میل بجوانب
انحراف کرد بحد اعتدال طبیعی که لازم حیات است باز آوردن

در شریعت عقل محظور و از ملابس تقاعد دور بود. شعر: عجوز تمنت ان تکون
فتیة، و قد یبس الجنبان و احدودب الظهر، تدس الی
العطار میرة اهلها، و هل یصلح العطار ما افسد الدهر
دست کاری ایام این تن ضعیف را جان از پی در آورد که، بیت
اگر موری سخن گوید و گر موئی روان دارد، من آن مور سخن گویم من آن
مویم که جان دارد.

اکنون که نوبت نیابت با نقصان نزدیک
شده و دور خلافت به نهایت رسیده و رای به تقدیر منتقاضی امانت گشت خواهان
میخواهم که حق بمنصب استحقاق رسد و کار در مستقر خویش قرار گیرد و در
تاکید ولایت عهد و تفویض ایالت اثری مرضی که بمقتضای ...
وسعی مشکور که ابد الدهر منت آن مذکور ماند بجای آرم چندانکه گرد
سر و پای اندیشه گشتم و بجمل فکرت باریک اندیش بمتک نمودم ...
عقول و عظم همم استدلال کردم سزاوار این منصب بزرگ ... که ...
قدم در موالات دولت ظاهر است و نیکو خدمتی ...
ارتقاء مرموق اگر خواهی که تقدیم محل و تقریب مکانت ...
حرمت درباره تو مضاعف شود و درخت رعیت ...
مقصور کرده و نواصی دولت و صیاصی مملکت در قبضه اقتدار آوری و از ...

اتفاق بمکارم اخلاق مستثنی شوی. بیت: وصایای هوشنگ را کار بند
که من کار بستم شدم ارجمند. ز اندرز آن خسرو نامدار، بسجاد دکن گفت ...
گر این چنین گفت روزی بوبس، که پند خردمند بر جان نویس. جمشید ...
خدمت بوسید. و بدان اعزاز افتخار نمود و گفت از آن کمترین بنده ام
شاه را که بوسیم همی خاک درگاه را. بوسیدن خاک درگاه شاه زادم ...
بر تارک مهر و ماه. تا صفای عقیدت و خلوص طویت و عرفان حق
را بر ضمیر منیر شاه مخفی نماند که اگر مثل گردش چو خورشید ...
جاوید ساخت فایده و تا القضای مدت حیوة کمر خدمت ... دار
بقضای کرمت از مکارم شاه وفا نموده باشد و از عهده عارضه از عوا...
او تعفی نکرده. شعر

چو چون هیبدن سخن گوی اگر شوم هر دم

لیکن شاه جهانم شکر شاه زبان، هنوز گفته نیامد ز صد هزار یکی. کرم بهر سر
موئی بود هزار زبان. فصاحت ... مقتضی است شرف نفس و ادب ذات
که اشرف اوصاف انسان است و شعر با خلاق ... و خصال حمیده
و احسن نعوت آدم است مقبل ... که جوامع ... بر احراز مفقود ...
و مجد و وجودی که دواعی همت بر حفظ و ضبط آن مصروف دارد
بلیغ رسل فرض است و تصدیق رسالت ایشان واجب و لازم

می‌فضت آن عنایت جهد بذل کردن و در استنجاح مقاصد و حاجات
و استفتاح ابواب طلبات از ارکان بس نصیحت نصیحت گوش کردن
صاحب بجای است :: مثل آن کو نصیحت گوش کردن :: کسی بود خردمندان که نیکو گوش دارد
که حظ از عقل و رای و رای و هوش دارد :: جمهور بر رجاحت عقل و سجاحت
خلق و صدق و وفا و اتساع عرصهٔ کرم و ارتفاع ذروهٔ همم او اقرار کرد
داده او کراهت و بار او مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان
مملکت و سایر رعایا و غیر او موالات و مطاوعت او فرض و لازم
نمود پس روی بوزیر کرد و گفت چند آسته بودم که وقت رحیل
بود و با اجل داوری مستحیل :: جهان با همه زینت و زیب و نیرو و بدین پنج
در آسیب او :: بگفت این سخنها و بسپرد جان :: بجو ساری ابد برد و جان
گذشت و جهان را بنیکی گذاشت :: چنان کانکه جز تخم نیکی نکاشت تو گفتی
که آن شاه دانا نزاد :: بود از مادر دهر هرگز نزاد :: چنین است آیین گردنده دهر
دنده دهر :: که بخشد بر عیب سنانند بقهر :: و از آثار او امروز در نواحی صفوان
دو جانب یکی جهرین و دیگر ساروبه و در میان جهرین چشمه آب روان
و حفر آن قنات که چند انکه منبع آن اطلاع کردند نیافتند و شهر شاپور
از فارس و کهندز از مرو او بنا کرد و اول کسی که خط فارسی نوشت
در جهت پادشاهان حشمت و احمال و اثقال بر چهارپایان نهاد و او بود

کف شاه محمود والا تبار
نه اندر نه آمد سه اندر چهار
چو جویش کف فردوسی اندر زرد
چه پیروز جنبانع چه پیروزه شد

در رکوب سفر خویش کرد و مرغان شکاری را مانند باشه و صقر و عقاب و باز
صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم استخراج کرد و با لهام الهی
بیان کرد که خورش ایشان برگ توت است او بود که در عهد او
بت پرستی آشکارا شد و سبب آن بود که وبای عظیم حادث گشت و هر کرا
عزیزی در میگذشت مشابه و تماثیل او صورت می‌ساخت و بدیدار او مستأنس می‌شد
پس آن عادت استمرار یافت و در زمان ایشان بمصداق
بتقلید بت پرستی آغاز نهادند و کشید
مدت پادشاهی او سی سال بود
این نگین از خاتم تحقیق اوست و بن در مراکه از تلقین اوست
و هم از کلمات اوست
که گفت جائی که موانع اخوت و عواطف قرابت مؤکد است ابواب
امانی گشادن و انواع مساعی او مبذول داشتن و توفر مصالح یکدیگر
نمودن مستوجب نباشد اما کریم آنکس است که در حق اجانب که بجنایت
عظیم و جنایات ظاهر انتظار نموده باشد و قدم مخالفت و معاندت در اسنخ
داشته و باجرام و آثام شنیع گران بار شده هنگام قدرت انتقام از خصم را
باب حلم فرو بسته ندو رقم اغماض بر زلات کشیده از سر هفوات برخیزد
و گفت سلطان عادل و پادشاه صاحب رای و صاحب فکر

باید که در حال خشم و غضب آن کند که هنگام رضا تدارک آن قیام
تواند نمود و در اتلاف چیزی سعی نمایند که باز حصول آن فایده باشد
آنچنان خشم راان که گاه رضا بتدارک توان قیام نمود سر نه چون گندنا
بود که بتیغ چون درو دی دگر توانش درود

چو طهمورث از ملک بربست رخت [illegible] بنشست بر تاج و تخت
جهاندار جمشید فرخ سرشت بیاراست گیتی چو باغ بهشت نخستین کسی کو در ملک
داد دست در فتنه بر خلق عالم ببست ز اندیشه طهمورث پاک رای
بدان جنگ سرسوی تنها دو پای بهر کار هر جا که آهنگ داشت ظفر رهنمای پوشنگ
داشت اتفاق اهل تاریخ چنان است که برادرزاده طهمورث است پیش در دیده
دولت و ساحت مملکت

یافت دور دایره تمکین و حشمت
بمیامن شایستگی کرامت اساس مراتب ممهد گردانید و مبانی عدل و انصاف
مشید و رعایا و زیردستان را بر منهاج معدلت بداشت و رسوم تعدی
و آثار ظلم از روی جهان محو کرد لاجرم روز بروز امداد نصرت و نیرو
حشمت و فرمان روایی متصل شد و از ابنای روزگار کفایت و شهامت
و درایت و صرامت چون دیده بر سر آمده و خوشتن در شان او
معجزه ذکر دلهای بر محو و عجب او

قرار گرفت و دلهای او در ضمایر ممکن گشت و در سن جوانی بخارت پیران کار دیده
شهرت یافت

پس عزم خطه پارس کرده بنای شهر اصطخر که طول آن
از اول صحرای خفرک تا وسط عرصه رامجرد است بروزی که اخبار اخترشناسان
شناسان بود بنهاد و بنا چنان محکم و اساسی بانبناوه که در جمیع البقعه
از اقالیم سبعه روندگان و اهل سیاحت را مثل آن عمارت مشاهده نیفتاده
و امروز از رسوم و اطلال آن عمده دور دستو نهایتو مانات که آثار جلال
منار ه ظاهر است و چون آفتاب عالم‌تاب بنقطه اعتدال ربیعی رسید
خسرو سیارگان اطناب سراپچه شاهی از ذنبال ماهی بر کندن بره
... و از انگیر حوت بچراگاه حمل نقل کرد در اصطخر مذکور بر سریر [illegible]
بر مسند سلطنت و سریر سروری تکیه زد و بساط نشاط بسط کرد و بعیش و طرب
مشغول شد و آن روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را نوید عدل و داد
و شمول عدل و داد وعده داد و علل جفاوت و مهربانی و رافت
واذناب و نواصی بکنرد و فرمان داد که هر کس از طبقات مردم کائنا
من کان از محترمه پایکان تا محترفه دکان اسباب مسرات ساخته و ادوات
امانی آماده دارند و ملازمان حضرت و مقیمان درگاه باستیفای لذات

اشتغال نمایند و از دست سقات ملاح متجرع کوس و اقداح راح شوند
و داد وقت از سواقی جاریات و جواری سابقات بستانند بالجمله
مانب نوشند از صبح تا شام نیل بار بوشند از شام تا سحر و همگنان بر مقتضای
فرمان در مورد مرادات و مشارع لذات بخلاف شرع شروع کردند
و تمتع نعیم جاودانی به تتبع شهوات نفسانی از دست بدادند یکی ملکی امروز
که مراد نفس حاصل است و مواد انس متواصل   بده جام می ای سرو سهی
زود که رود از ما جهان خواهد تهی بود می جان برد رم در ده صبوحی
فان الراح ریحان و روح چو زد مرغ سحرگاهی پر و بال پر و بال
تا خوش شود حال دلم ملک اکنون که نسیم اردی بهشت مزاج نسیم بهشت
دارد   بیاران باده خوشبوی چون مشک که همچون ماهی افتادیم در
بیا با یک یک دست دمانیم دمی از غم خوش و آزاد باشیم بشادی آشنا را
شاد نیم چو بیک آمد اجل مرکب برانیم می و معشوق و عشق و رود و نوروز زتوبه توبه
باید کرد امروز دیگری ملکی در این موسم که رواج گل بسیار بیشتر کرد
دهان غنچه لب آغاز ترنم و صبا چهره لاله لک در دست شمال گریبان غنچه چاک کرد
هم از دست گل بجا بها خورد صبا زلف سنبل را شانه کرد کنار جوی
از سبزه پر است میان کوه از لاله پر است هزاران گل چو لطف تو شکفته
ز برگ سبز لوح تو گرفته جهان پیرانه سر گفتی جوان شد زمین از سبزه گوئی

بر جای داشت خواست که
شه پر و بال این چرخ را لگام و این خرق را انتظام کند پیش از
ثقوب زمان وحشت که گفته اند
این عزم با مضارب اندوخانه قدیم و منصب موروث را
از شر خصمان چیره دست و معارضان قوی حال صیانت کند پس با وزیر
که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود در مصداق
مشورت کرد وزیر نورای ملک آرای و نور ضمیر مشکل گشای
او در دفع آن قصد و حسم آن ماده اقتباس نمود که خداوندان حزم
و فرزانگان دهر گویند
دستور که خرد ملک وقت است
و استوانه دیوار دین و دولت بود در زبان بدعا و ثنا بگشاد و بعد از مراسم
تعظیمی که در حضرت پادشاه بر گویند و جب است اقامت نمود گفت رای
مشرق پادشاه که مشرق نجوم سعادت و مطلع سعود دولت است چون
صبح پیروز و چون خورشید عالم افروز باد

هست با جود تو ایمن همه عالم ز ستیز هست با عدل تو آسوده ربع

همه عالم ز ظلمات که با چون کرم ابروی عدل تو بدید خاکستر دشمنان

مرا بخش با زلال سوانح که جهان دگرست خواهم از آنکه او جهانست

مفصلات تو جهان جمال امروز بحمد الله کوشش روزگار بر زبان سیاست

و صرامت این حضرت ذو الجلالست و شمشیر حمایت ثغور و رعایت رعیت

جمهور از قراب عنایت و شهامت و سول کار ملک و مهمات دو

بخش نه بپرد و این نباید او نظام گیرد و مصلحت ولایت و رعیت نفر مهمات

دو وظائف سیاست او قوام پذیرد در سایه سنان تو کرد و کیاه سبز نورنده چو

انگور درخشنده چون شرار آهو کز آن گیاه خورد و فضلهای مشک اندر دهان

نافه شود و انهار نار اگرچه هیچ دقیقه از دقایق هدایت و نهایت آن کار

بر خاطر دور بین و ضمیر باریک اندیش شاه مبهم و پوشیده نیست و بحکم

الهام الهی و شاهی با عزیمت ملاء اعلی ازو میسر اسرار ابرار و اخبار اخیار

میکنند لیکن چون تشریف خطاب بشرف استماع کرامت فرمود آنچه حالی

و ضمیر می آید و اندیشه شعور آن میجست می نماید آنست که اگر مزوری او

مزوری بحث و مشهوری از راه تهور بر بهتان و دروغ اقدام مینمود

و دست حمله نقاب مشکل از چهره یقین صادق است رای ملک

آرای خود در معرض معارضه ایشان نیارد و صورت آن مفاسد



بر خاطر اشرف عرض کنند و بر او از عثرات و سوابق زلات او محلی

ننهند و بر مقتضای این بیت که إِذَا اَنْتَ فَا

از نشیوه مجازات و مکافات برحذر

باشد چو مفترات دشمن بر مثال درمنه خشک و طرفای دود خورده بود

هرچند بقوت آتش زود بالا گیرد اما بر فور انطفا پذیرد و بحیث مکافاتش کردن

بدخواه دولت بصورت گرچه هیچ باشد با هوای شرر مانند کز آتش

زبانه و لیکن هیچ باشد و این معنی لازم است که اگر در بیابان

دل وقفت را مجال دهی تدارک آن در حیز امکان نیاید که اطناب

سراپرده دولت سمار سیاست استحکام پذیرد و عقد جواهر لطف در سلک

اقامت حدود منتظم گردد و شرع ملک و دولت ارفاع و رانش قد وقت

بصرامت شمشیر ابدار صافی میشود و بیضه دین و ملت از مخالفت اهل شرک

و ضلالت بحمایت تیغ بهدر ربع محفوظ ماند و چون در امور سیاسی تقصیر

افتد کارها از سنن صواب دور دارد و مصالح جمهور رها شد هر آینه ظلمت بود

بنای ملک یکبارگی سوده و ویران اگر باشد تیغ سیاست سلطان

اکنون صواب چنان است که از راه

عدل نماید آینه رای دروست را مصقل این کلمات

عقل زدای که



رده نوده منحی دارد که بحر و میدان

گفته اند تا دان بعقوبت عاجل و تکوهیده آجل از آن منع فنه دارد ترک

اجتناب نماید و از سرا افعال نا محمود و اعمال نا مرضی امتناع نکوید تا بسی

از جنایات مواخذ و بعقوبتی از عقوبات معذب نگردد چگونه از دیر

توبت گرگ با شکنند دندانش نه بد مار زنگ زخم زدن نا گوید سر نشاندن

اکنون کار جنگ را سازده و اسباب نبرد و پیکار مهیا داده که کار

حکومت بجز بفصل شمشیر بقطع نرسد و این خصومت بی توسط مبارزت امر منقطع

کمان تنگ بر دشمن دریغ است سزای جان دشمن زخم تیغ است

و زیر این فصل پر واخته و در میدان فصاحت سمند بلاغت جهانیده

عقبات و فور رضا ادا فرین کرد و کهف عما دو استظهار در تبید او و شغل

و مباشرت اشغال ملک موقوف داشت دیر سپاه و چشم دار بتاج مصالح کار دوام

و وقوف بر دقایق امور جمهور و تفصی از عهده کفالت و اهتمام مهام

احوال رعیت و اجتهاد در تقویت دین و نصرت کلمه حق و ثبات و قرار

در معرض این منصب زیاده از آنست که اندیشه بگذاردن راه یابد

و فکرت بدرک آن محیط شود تو تا مدبر ملکی شکوه مدبرت زمانه را بی تقدیر

همی راند جهان با سیه فاروی عقل میشوید فلک بدست ظفر جعد ملک میشاید

تو در زمانه تعقل از زمانه افزونی و گر زمانه نداند خدای میداند

بودم به قطره خود در بحر غدیر گشتم تا بر سر هم فکندی از لطف خویش سا

چون آفتاب تابان گردون منیر گشتم اگر نه خداوندگان بنده نواز جانب صنیع

ایادی و صنیع الطاف خود را بنظر احسان و حسن اشفاق در بن رتبت و

مکارم اخلاق ملاحظت فرمودی و از محض تاکید مواعظ و صفو تذکیر و النصایح

جو کی چنانکه بر قلب و قالب او حکاکشتی

کجا اشید و اشتی که در بلندی درجت و ارتقای منزلت از اخوان صفا و خلان

وفا و اقران و اکفا باستبار اختصاص باید گر نه بر دم باقی از عهدها بن

تربت سنگ ناهموار در اجرای کان نگار گشتی ور نه اندر عهد دریا دایگی

زدی هوا قطره در حق صدف که دانه گوهر شدی چنانکه القضا و اولی

العزم از فرایض عقل است امتثال اولی الامر لوازم شرع است بحسب فال

سبحانه و تعالی

این دو درجت بلند را درجت حضرت کبریای خود کرد و این ذره

ضعیف را با رفعت عزت خویش جل عن النمیات یکجا در سلک بیان

کشید اکنون بر وفق رای انور و مقتضای فرمان مطاع منطق معطا و عت

بسته ام و چاکرانه بر آستانه خدمت نشسته اینجا که دست بات

در و حلقه آن ست و اینجا که پای خسرو سجده آن بات تا بر درت

رست سنته بم گردون درم خوند ک پاسبان بات

دیشب چهارشنبه شهر محرم الحرام سنه ...
برادر سعید نعمت و روح تحریر شد
کتاب شیخ زکریا ...
کس مزرعه نعمت آباد
که خواننده از ... دعا دارم
جمعی دوستان و شاگردان

۱۴ شهر محرم الحرام

هوشمند چون الف قسمی و شوق جیبا ظهور ... در استماع وعظ و اصغای
پند شاه بده کرد گفت ای خلف صدق و سلالهٔ مجد
بسر جریده اندرز درج القصیده و هیبت ...
که امضای احکام پادشاه همچو قدر است تدبیر نازله قضا و تیر تقدیر ماند
که از محیط افلاک چون سوی مرکز خاک آید و از قبضه شست عزم عالم شربت
گذرد منع آن به هیچ سپر عصمت و درع ... قوت در حیز امکان نیاید
حکم قضا و امر شهنشاه توامند هر جا که ملتقی شوند عنان همند پس شرط
خداوندان ملک و فرمانروایان آنست که در امور مصالح جمهور بی هیچ
حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بینشی روشن هیچ حکم قضا با مضی رسانند
و بی تامل و امعان و تدبر و اتقان پروانه و فرمان ندهند که حکما
گفته اند نباشد پسندیده شرع و عقل که به پستی شاه فرمان دهد
که همچون مضای قضا حکم او که یک جان ستاند یکی جان دهد
همه از موافقت و مطابقت اصحاب اغراض داغ اغراض در جبین
که صاحب غرضان از سر دعوی همی به پیراهن الفت و صداقت کرد آیند
و از راه مجاز گوی حقیقت آیند و عقد محبت و مودت چنانکه دانی
در سبو ...
و غائبانه جوهر حسنات را در رشته ...

لذات و مقتضی حصول شهوات تواند بود و ذیل عصمتش بغبار ... ناشایست
آلوده نگشته

و بنابراین رسم در زمان دولت و روزگار پادشاهی خویش حل و عقد امور و رتق
و فتق امور جمهور برای آب معنی آتش نقای او حوالت کرد و خواست که خود
از میانه کرانه گیرد و به قدر عمر گوشه و توشه قناعت کند پس بعد از استشارت و
استخارت گفت سیامک فرزند خلف و سلاله صدق و ولی عهد و قائم مقام من است
بیت دین او دین من و ایمانش ایمان من است ... حکم او حکم من و فرمانش فرمان
من است ... بارها تجربه و امتحان کرده بمهارت و ... دانسته که او در مصالح عباد
و بلاد و مصالح ... در آراء رزین و فکری متین دارد و در جوانی چون
پیران کاردان مزاج درشت و نرم دیده است و مزاج سرد و گرم چشیده بیت
دلیر و سخن گوی و شیرین زبان است ... خردمند و فرزانه و کاردان است ...
به دانش بزرگ است اگر چند خرد است ... بتدبیر پیر است اگرچه جوان است ...

پس سیامک بموجب اشارت پدر زمام و دست ملک بگرفت و فور کفایت
و حصول کفایت و صداق صدق بسعادت استحقاق و شهادت ... قاضی قضا و کالت
خیر ناصر و کتاب عقد نکاح ... عروس ... بر منصه ملک و حجله گاه سلطنت ...

رعیت نوازی چنانکه از حسن ذات و لطف صفات و کمال دانش و فرط فرهنگی
پدر تعلیم یافته بود و تعین کرده آثار رسم و تجدد مخایل دانش و مصاف ظاهر
گردانید و در افاضت احسان و اذاعت انعام استیفای مطامع نفوس و تحصیل
مراضی خواطر بوجهی اقبال نمود که زبان اهل زمان بشکر آن موهبت بار و رطب
ارباب قلوب بطوق نعمت او گران بار شد

داد و نیز با آنکه ترک سپاه و رعیت
درگاه داشت و بحزم نشستن و کفایت کارهای خطیر شهره یافته بود در رویت
مصالح ملک و درو و مهمات دولت رجوع باصابت رای وزرای کاردان
کردی و سنت پدر که در انتهاج مناهج عدل و نوال کفا
داشتی و در روزهای شد و شبهای تار در کهف کوههای و وادیهای غارهای
ژرف که آنجا مجال گذار وحش و پرواز طیر نبودی منزوی شدی و نوک خامه
فکرت و اندیشه خیال معانی این چند بیت از نتایج فیض مولف است بر بقیه سینه
و صحیفه دل نگاشتی بیت اگر ابلهی در بحر می نخواهی ساید و گر بهندسه بر چرخ میکشد
پرگال نه بخت ماند و دولت نه تخت ماند و تاج نه گنج ماند و لشکر نه اهل ماند و
آل کجاست ملک سلیمان کجاست خاتم جم کجاست سام نریمان کجاست رستم زال

شبی در کنج غاری از بضاعت وقتی دم از آنکه بر جبین اخلاص نهاده بود
و زبان بذکر و مناجات گشاده و خاک سجده گاه ... و این نکته میگفت بیت
جهان افزایا تو و ای دلبر که ماند بیکی مراد ... همه راست بردی افراشتم
همه دانه بردمی کاشتم جهان با همه زیب و زینت ... چو خاشاک
نخواهم نه تخت و نه تخت گاه نه حکم و نه ملک و نه مال و نجاه چو سایلی ...
مرا جمع کن زین پراکندگی الهی الهی بحق این کس ... مرا از این کس بخار ...
عاریتی که ... خانه ... دار غول است ... حقیقی ... سرای معنوی
راه نمای و این یک جوهر علوی را که ... دو راه ... بسته ... کانه
... و در چهار ... ارکان با نفس و هوا ... چهار ... گرفتار و از
کشاکش ... از شرفات ... فلک ... و غرفات
بهشت برسان بیت ... بدان مقامم که مقام تو جایم چو جایی شد این سعادت
نه ... ز قول حضرت خود نظری بر این دل افکن دل ... سینه
ام ... تو رسنده ز اول ... وجودم چو نفس آخر
اید ... گوید در آن رتبه جناب ...
نیز دعای ... بهدف اجابت آمد و جوق از
گروه شیاطین و فوجی از زمره ... دشمن ... بودند و یک دو
تن از آن سه چهار دیو ... سوی آن شاه جهاندار ... شتافتند و ...

شش سنگ گران بر سر شاه جهان قیم زدند تا کوس رحیل و نفیر رحلتش از بالای چرخ
اثیر بگذشت و کنگره کبریای آسمان در سلک ان دو تن که بمنزله بشره موصوف آمد
منتظم شد بیت در آن غاره ریک پر ز خرچاه ۰ چند تو چهین کشته شد بیگناه
دگر کس را بدان جایگه راه بود ۰ نه از حال او لشکر آگاه بود ۰ چو یک هفته بگذشت
شهزاده نیامد ۰ نیامد بر سرگه عادت ۰ زنان و مرد و در جستجوی آمدند ۰
از این حال در کف وکری آمدند ۰ وکو مرث سنگ سنگدل بنده و صحبت
دگر بت بر خاطر و در دل اذیکار خته و سینه ما البهام افکار را فکار دیده بوح
جبل و سپاه جمله اسپی رجال شاهزاده بجوانب جنوب و شمال روانه شوند و تفحص
چالاک و بیکران چابک از بهر رب رشته فرستند تا شده که از وی خبری بدیشان
باشد بیت دویدند بسیار از پیش و پس ۰ ندادا نشانهاش هیچ کس ۰ و شاه
در مفارقت جگر گوشه که قرة عین و قرة ظهر و سوت روح و عده فتوح دفعات بذکاف
وسر دیدش ده نه بی که

دل را شور آتش محن دید دیده را موج خیز طوفان اسف بسراسیمه کرد معارات
و مفازات بگشت و امداد و سر سنگ خیره

بر چهره روان کهر و هرد و چشم از گریه خاک شده و موی از غصه بر تن نو فار
بر گشته میگفت

بیت انچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی ۰ هم سلیمان هم پری

هم اهرمن بگریستی ۰ آتش آب از بدانستی که از کبتی چه رفت ۰ آتش از غم خون شدی
آب از حزن بگریستی ۰ کاشکی گردون حرف نوحه کردن واندی ۰ تا اهل دانش او
این نوحه بگریستی ۰ کاشکی ادم رجعت در جهان باز آمدی ۰ تا برگ این خلف بر دوزن
بگریستی ۰ مردم چشم از فیضان دموع اعلات سوابق جار دیت اند و از سیلان عیون
سیلان سواکب عبرات جواری سا قیات

هم شبی که در سلکه مناجات اهل حضور درگه

مناجات ارباب قرب است که ان زمان نیم دور زره دعا پرده درگوش
روا یا متعبد وار پس سجود بر قرار سهو و زاری بسیار کرده بود و مذلت بو کواری
به اندازه نموده در روی دل سوی تربت وانابت اذله بحو زد و ان انوار ان اوار رو
و رخ آثام پاک کرده ب عتی بر اقب حال و حاضر وقت شده و در اثنای ان مراقبت تختال
بساط دید که به فرحی شکوه و سرقه و افراد و ابتزاری عظیم در نظر آمد و گفت بیت
ای باستحقاق شاه کامکار ۰ وی شهنشاه همایون روزگار ۰ وی زجود ت موج دریا
یک حباب ۰ وی ز خشمت جوش دوزخ یک شرار ۰ بنت در بند ل ذوالقناع
بیت در بر نور رخ انتظار

باش کو هست پشت و پناه هر سنت شکان
ثبات و قرار است و قلب شکن لشکر نوائب لیل و نهار در یکتای تو بهات

اندیشه او نیست که بیدلان را دلداری کند و در کمینگاه فزع و فراغت انگیزی غمزدگان
نبود بیت در دفع خدنگ ستم گردش گردون ٭ بهتر ز کفایت الهی سپری نیست
در ذوق حزن چون صبر جگر و نکویی ٭ در تصفیه حادثه شهد دگری نیست ٭ و قوت
صفت بس که در جمله احوال ٭ از آتش و از آب مراد را ضرری نیست ٭ هر
فرحتی و کرامتی را جزا و پاداش بکمال حاصل بتو یزدان تقدیری دهند جز ثوابات
صابران که از حیز و حصر و حد احصا متجاوز است

در مدح الملک

بیت دلا در بند محنت صبر کن ٭ کز چرخ دون بری جان از مهالک ٭ جهان یکسان
بر یک حال نبود ٭ لعل الله یحدث بعد ذلک ٭ اصلاح دل ناسازگار
بدون صبر باز نتوان یافت و جزع و زاری و عجز و بیکاری که از ضعف نفس
است بخویش راه نداده تا از اعالی درجات ان الله مع الصابرین بسفل
درکات

ای شه کامگار

والا جاه بر تو درای تو پوشیده نیست که طلوع را زوال و هر شر فراوان و هر روز
اشتغال مقدرات

بیت نقدی نداد دهر که باری و غمی نشد ٭ نقشی نباخت چرخ که آخر
دغا نکرد ٭ کی دولت و دولتی که جز زاصفت شدند ٭ کایشان چو غنچه یک از یک جدا نگرد
کاوان در آفتاب سلامت گرانشه ٭ کاخر چو صبح اول اندک بقا نکرد ٭
آنچه شنیده ام که وفا کرد روزگار ٭ دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد ٭
دریغ که ناگاه از کمان کشیدن و کمین کشادن قضا تیر آفت به تیر دیده دوز ناگاه
بیت در ابقا که برابو دی خبر زود ٭ و لیکن چون کنم دیرم خبر بود ٭ گر اقتادر کار
جهان این ٭ رسمی کار جهان کار جهان بین ٭ دیگر آنکه چون دارو از پرده غیب
دو رای اسرار ادق نقد بر ظهور خواهد خواهد پیوست حسن تدبیر و طول فکر مردم دانا
و کثرت اعوان و زور و زر و زور توانا چنانچه آن تاثیر نتواند نمود
منبع عیشی مصفی از شوائب زوال کجاست و عطیه عمر
مصون از غوائل عین الکمال کراست بیت دلا کو که از چرخ باری ندارد ٭
رخی کز حوادث غباری ندارد ٭ نظر در گلستان آفاق کردم ٭ گلی نیست در روی
که خاری ندارد ٭ بگرد خرابات گیتی دویدم ٭ سری نیست کانجا خماری ندارد
بعبرت نگر در جهان تا ببینی ٭ که ملک جهان اعتباری ندارد ٭ یا کدام حادثه
از حوادث که حکم جاذبه از حوادث قضا و قدر دارد که حبیب در آن
حال معذور است و عقل در آن معرض سد باشد
باری جز او یاری و بر دل باری و در جان ناری ندارم لعلقات

گونا گون که بر مثال

درون و بیرون را مقید کرده بود گشاده شد و نقوش بدایع و غایب که بوقلمونی

ان حکم   بافته از لوح محفوظ و صحیفهٔ مفکره محو

کرده آمد و دل را که در صفینهٔ سینه میان موج خیر و گرداب حوادث و لجهٔ طوفان

نوائب غرق بود و از غمرات هلاک بساحل نجات رسید ع برو دم از آن

سوی فلک رخت و بخت ٭ ماندم ازین سوی جهان خان و مان ٭ این زمان

بربان وصول از ملکوت و ملکم ترجمان وشاه ناگاه از این منام آگاه شد و

و بدانست که سیاه کسرای بقا را باد ارفنا خشتیار کرده است و رخت هستی

از منزلگاه وجود بشهرستان عدم برده لبان ابر و بحر خروش و جوش برادر

و سواد دیده بنیاض اشک بپوشید و گفت ع جهانا کیت گردد و ریو شاه

است ٭ همه جور تو با جود تو باد است ٭ جهان را ما هست وی نیز میغ است ٭

همه کار جهان و درد و دریغ است ٭ چو بخشد جرعه بر مردم از آغاز که در

انجام بستاند از او باز شبهای تاریک بصر صبحهای دور روز دیگر بستم و

چراغ   بر فرق کرفتم و بغربال مژکان ٭ چون

خاک بیزان تراب هر محراب چشم تا تر و جانانه بر گرد دارکش درن گمکان

بر ثانه   کار کرآمده و دایهٔ الطاف

کرد کار لیری از مهد رضاع لبشر اصطناع پرورده در کنار رم نهاد تو

و رشد از چهره او لامع و شکوه سروری و نجابت از سیمای او ساطع ع گفتم

سپاس و شکر یزدان داد کرد ٭ کامد رضیب من بسری مشتری نظر ٭ فرخ رخ آن

پسر که چو من باشدش پدر ٭ خرم دل آن پدر که چنین باشدش پسر ٭

بجای کار از

مشاهدهٔ جمال با تمنای جنت دل افتد و حالت محالست اجسام مخالطت او عالم

انصات احلام نزاید از آن حیات چه راحت و از آن زندگانی چه لذت

طمع توان داشت و فناست که از این حسب بنا بل در زیب همناک

آمیبه قریب تو رکرد د دو دات عطارد قلم شود و زیب هیدا از این غواید

چند و تیغ آفتاب در قراب توارث بحجاب رنگار کرد و حسام بهرام

در نیام شکسته شود و محکم بر مشتری نکهتر از حقه کهتر می آید و ایوان کیوان

اند و ده کرد ع ای ملکت چو صبح بدر جامه بنیاف ٭ وی سلطنت چو شام

بر موی زنده ربش ٭ وی مهر آسمان کمر بسر باز کن ٭ وی جرم آفتاب قبای

سیه بپوش ٭ ای ملک عقل عدل چو کبت خاک بر سر ٭ وی بخت جام چرخ

زهر نوش ٭ و نغار رن انحال صلبه سبا یک حافد بوبه نیم شبی در اد در دو

گرفت و سحرگاه فرزندی دلبند و مولودی اختر مند بیاورد و مشران در

در ساعت لقد دم بشارت و ادند ع که ای شاه فرمان ده داد گر

تو خلق چنین حشر و محشر * زلف سیاهت بر اشرده باد * که اب یکی با دو شهزاده
زاد * اگر اختری شد ز گردون نفور * بقای ملک باد نافع سرور * و از
باغ ملک لاله برگ ریخت * چمن سبزه سرسبز باد از درخت * و گر کم شد
از روی دریا نمی * بماناد جاوید دریا همی * گوهر شب راعنان تا لک
چنان از دست رفته بود که وصول مقدم عطاف تو رسیده آرام
نمی‌یافت و چون باد در خاک بخفتند و بنور سینه آتش بران آب افتاده
دیده میر بحث و منکشف بیت کار من از دست اختیار بدر شد * حاصل عمرم
همه بهباد رفته شد * باز عمارت پذیر که شود این دل * خانه که طوفان کرده
زیر و زبر شد * این همه بر حسب قضا نوشته و قدر خواست * کیست که او
مانع قضا و قدر شد * و در زاد و دستوران حضرت زمین خدمت بوسیدند
و گفتند سایه چتر عقاب سیمای همای آسایی تا منقرض دوران بر سر
جهان و جهانیان سایبان امن و امان باد و تدارک هر فایت حکم
تو تراجع هر غایت چاره گر او را که جان از تن رفته دوباره
به روح مفارقت کرده
در مقام این کار جز رضا بقضا روی نه و الامر دایر در هر دو بودن
دیگر نه

حکایت در ولایت تحفت

خلعت عرب و واف شد با کدام وجه در حدود عالم حدوث قرارگاه
ابدی ساخت

بیت پرویز چه گوید
کانجا که فغندی خوان * گفتی که برافشانید زرین تره بر بریان * ای دیده عبرت
بین وی خاطر معنی دان * زرین تره کو برخوان رو کم ترکو برخوان *

ساهرا الکمات و دستور بربیته حب
و موجب تمامیت مال شد و باحضار کودک نورسیده فرمان داد و آن
او را در قماطی از حریر پیچید و در مهدی بجواهر مرصع کرده بپارگاه آورد
دی و بید از افق حسن و جمال تابان شد و آفتاب از مشرق مجد و کمال
طالع گشته شکوه شاهی در روی طلعت نورگسترش ظاهر و آثار فر
وهی از ضیای جهت خورشید پیکرش باهر بیت پاکیزه که قطره ژاله بود *
به هیکل در و در رزه چو یک لاله بود * بوسید و تنگش بر در کشید * تا لوک یک
غم از سر کشید * بر وزار برگ همچون سحاب * زخیمش روان گشت
چون چشمه آب * چو گردون باهوش و باهنگ یافت * و پس از روزی

راه دور الی چند که بدیدار فرزند نیکو حاصل شد بخوبی و تا عارض لشکر و سپاه
عرض داد و بلشکری جرار کرار غیر فرار که بنی ادم از تصور فوجی از افواج
آن عاجز آمدی و اقلام اقالیم عالم بکتابت آن کتاب و فا ننمودی

جنگ جویانی چون قضا نافذ حکم و باد پایانی عمر سبک رو که از
سطوت ایشان دل در بر همی خون شدی و جان در تن و دیگر کوه‌ساران
اضطراب نمودی ردی بقهر و قمع خصمان آورد و لشکری که شهوار وهم در
دامن کرد آن نرسد و باز همت پرواز اندیشه در هوای ادراک آن از طیران
باز ماند

روانه شد و بتیغ انتقام

از نیام بر انگیخت و عزیمت بر تدارک کار قصاص و اراقت دماء خصمان
سیاست مقصور داشت و چون مردان مجد که در امضای عزایم جد و جهد
نمایند گفت **بیت** زندی نشینم تا بدست آرم یار ❊ بپای خود بجلا میروم ز بهر
سر و کار ❊ و چون مرحله چند بگام تکاور ان بپیمودند و مسافتی بعید بکتب
پایان قطع کردند نیم روزی بیابانی رسید تهی از آب و گیاه و خالی
از وحوش و سباع صحرا از لمعان سراب چون آبگینه تنگ و از
دوری و درازی چون عرصه جاهل ما و با تشنه موسی همتا

هوایش چون باد به آتش ریزو زمینش بحرارت
سموم انگیز از سورت گرما و حرارت هول
بیت از تف مهر و شعاع شمس و تاب آفتاب ❊ ناوک پولاد سم
در جوف ترکش میگداخت ❊ مرد جنگی در میان جوشن و خود در زره ❊ همچو زر
در بوته و چون موم از آتش میگداخت ❊ گفت هر چند از کوفتگی راه و خستگی
هم است که تقاعد نشود و در بند زندگی از رنج لنگ گشته گرد و اما این جای
نه جای استراحت و منزلگاه ایمنی و فراغت
یک روز دیگر با زحمت بر نفس نهیم و عنان بدست عنا دهیم
دو منزل یکی کنیم باشد که اینجا نیست در فلان جا اتفاق افتد
که هم مشجر و منبع الماء است و هم چراگاه و مرتع حیوان آنجا دو سه روز
جهت استراحت رکاب و استجمام جنیبت مراسم اقامت بجای آریم و دیگر
شب و ها تفحص راه و تجسس احوال خصم متعین و متوجه است مرغی داریم آنگاه
متوجه مقصد معین و مقام معلوم شویم **بیت** بگفت این و چو دریا کف بر انگیخت ❊
چو رستم رخش را از صف بر انگیخت ❊ و با چند سوار از هر یک سوار سا عد مردی
و وشاح صدر رهنگی و واسطه عقد میدان داری چون ماه و که عرصه خاک
بپاید و سیر که از فراز شب انگذرد و بی راه نهاد و ند و شبانه روز قرار
و آرام نگرفت تا رسید بپای کوهی از بلندی سر بعیوق کشیده و قله

سماک پیوسته بیت از بالاش کهی در قعر چاه ٭ فلک چشمه و چشمه ماهیست ماه ٭ شاخ
بر دامن کوه عنان باز کشیدند و تنی چند از طلایه سپاه چنبار کردند و باستعلام
موجبات احوال دیوان و مقام معلوم و وطن معهود ایشان از جوانب
روان کردانید و خود از تاب و از یک سواره از میان لشکر کناره
گرفت و زمانی دران نخوت و حیرت حاضر وقت و مراقب حال شد گوی
بحکم این حدیث که ما لقی از عالم
غیب در گوش جان او این ندا کرد که
گشند کان سیامک را ز کنار
فلان پیشه قرارگاه است و فارغ و از او نشسته اند و راه گذر بر دار
و مصادر بسته و دران حدود از لگاب ستر و سرایب فان دران
مجال گذر دد و دام پروای جنبش سوام و هوام نیست بیت رفت دران
کر ره و یو لاخ ٭ هی سنگ خارا شود شاخ شاخ ٭ دران شب لا
و آن بوم بر ٭ برزد ماهی مرغ را بال و پر ٭ شاه چون از آن غنوه باز آمد
و از آن سستی افاقت یافت اگر چه خطاب بشارت آمیز از حضرت ملک
شنیده بود و صورت فرجام کار و غلبه بر خصمان بعلم الیقین دانسته
باز بغضب در کانون سینه ملتهب یافت و آتش غیظ و کینه در بوته
دل مشتعل دید چست برجست و گفت برزده را تریاق و بسته را اطلاق

در کین

در میان است ما این سینه با مقام که ست غزنه و نو انتقام است فشرج کردایم
و از لذت غلبه برخصم و استیلا بر دشمن که هیچ لذت ورای آن نیست چ
چاشنی نگیرم و فرق اعدا و تارک مخالف را لکدکوب اقدام و قوایم
انعام نکنم آنست که بدرقه عدات نخورم و بخواب که مایه استراحت
و راحت مایل نگردم و چون آوازه غنبس جنبش شاهی بگوش ایشان ملاعین رسید
انگوار زمانه و مادر دار سرگشته شدند و وجه تدبیر و صواب گم کردند بیت
از نهیب تیغ و بهم تیر دز ترس رسش شاه ٭ چون کمان بر دند کز هر تن ساخ
شد روان ٭ همچو لاله منجمد شد خونشان اندر بدن ٭ همچو اخگر منتهب شد
مغزشان در استخوان ٭ و روز حشم گرد بر گرد بیشه که ذکر کرده آمد ساخ
و لشکر بعدد الرمل و النمل چون دایره برگرد نقطه بر قعر محیط شدند
بطراستله
پیغر سنه فتال و مقدمه جدال آن ذلوا
که قاتل سیامک بود با دو سه تن سلطان
مرید بحضرت آورد دید کیومرث نظر کرد و هیاتی و بدعطسیم زشت و
پیکری بغایت مکروه دیوی زشت رخساره با لفاش ددو دانده و جوز
چهره لعفران و فرآگوده قدی چون مرقدی و هر موی بر اندامش مرغی
بیت سرش همچو کوه و دو دندان همچو غار ٭ لبان همچو شد برزبان همچو مار ٭
طبع شاه نه از قبح صورت و کراهت هیکل او هراسان شد و فور

بغر بود که سر همویش که با دخانه بزرگ دفتون بود شیخ [illegible]
ن کرفتند وچنبه بحبس مجلس دقالب جند چید او را که کنده دوزخ و همه
را شتابت در آتش افگند وحاکم نشر بربد داد و بقایا که در زد ایام
بودند از روی از میدان ستیز بنیان گریز نهادند چنانکه در آن دیار
دیار نماند و آثار آن مخذولان از روی روزگار محو شد و مایه شر
وفساد ایشان بکلی منقطع گشت وصدق معجزه

بوضوح انجامید وحقیقه
بثبوت ماند وجزای فعل بد کردار
که
از ایات مصحف روشن و هویدا شد

قال بیت مکن بد که هرکس که او بد کند ؛ جهانش بمکافات بکیفر کند
نکو د بهر حال بهتر بود ؛ اگر نیک و بد هر دو با خود کند ؛ و در آن نواحی
شهری را که از امهات بلاد خراسان است بنیاد نهاد و در روزی بجمیع
اعیان قوم واشراف قبایل واجلاد اجناد و کارگذاران مملکت
و سرلشکران سپاه را دران مجلس جمع کرد و گفت خداوند عز وجل مرا
بر شما پادشاهی داد و بسعت جاه و فرمان روایی و بلندی قدر و کشور
کشایی مخصوص گردانید و در دبیرستان
بطریق الهام متفقن کرد که قوت فهم بشری و غایت ادراک انسانی

باستیفاء بعضی از آن وافی نشد چندین کوشش کنید و بر منهج صراط مستقیم قدم
ثابت و راسخ دارید و ثمره رستگاری از شجره راست کاری جوئید بیت
رستگاری رسته اندر روز شمار ؛ جهد کن تا از آن شمار شوی ؛ اندر این رسته
راست کاری کن ؛ در آن رسته رستگار شوی ؛ و خطبه غرا بزبان سریانی
املا کرد که ترجمه آن بلغت تازی اینست

مستمعان مجلس و ملازمان حضرت چون این کلمات از زبان خسرو
ملک سمات استماع کردند باتفاق گفتند بیت ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار
جاوید باشش در کنف لطف کردگار ؛ اجرام رام و بخت بکام فلک غلام ؛ دولت
مطیع و چرخ مساعد زمانه یار ؛ آثار مقامات خسروانه باقاصی جهان و مسامع

جهانیان رسید و هیبت پادشاهانه با برید صبا و دبور چهار گوشه کشور
هفت اقلیم بیمود و ما بر این درگاه که مدار عدل و کرم است و هزار
ملوک و سلاطین عالم حلقه چاکری در گوش کرده ایم و جوامع نیات
به ملازمت خدمت که مستجمع سعادت اولی و اخراه و مستدعی فتوحات صوری
و کرامت معنوی دل داشته **بیت** همه بنده کاتبم خرد و پیر است * اگر پیشوایم اگر
زیر دست * بر این آستان همچو خاک آمدیم * کمر بسته حکم شاهنشهیم * شاه
چون این کلمات بشنود بر عقاید عبید و خدم و مکنونات ضمایر سپاه
و حشم اطلاع یافت که غبار معادات از آیینه ایشان برخواسته است و اندرون
و بیرون قوم به زیور وفا و صفا آراسته و اختلاف و شقاقی که طباع آدمی
مر ایشان را ابداع داده اند به اتفاق و لقا مبدل گشته خوشدل
و خرسند شد و از یزدان منت فراوان و سپاس بی پایان داشت
که در عهد دولت و روزگار سلطنت او بنیاد دین راسخ و قواعد شرع
ممهد و مبانی عدل مشید و آیت هذه بلدة طیبة و رب غفور بر صفحات ملک
و حواشی مملکت مسطور **بیت** ملک معمور است و حصن ملک حصین است
منت ایزد را که چنین است * پس کیفیت غایت بغیت و قصارای
امنیت من آن بود که در زمان جوانی و اوان ریعان زندگانی
ارشد ملک و اقتدار تجرد و انقطاع اختیار کنم و شیوه عزلت و انزوا

پیش گیرم
بیت مرا عمری است تا در بند آنم * که تا بعد من یکدم برآیم * و مقصود
سلوک و تحصیل سعادت ابدی که در دل انقلاب کرد در سرچه عقل و قوت بری
عزم از پای نفس بد فرمای بر دارم **بیت** که پیری نفس بد آموز کنم * بر لطف
پر از غم پس اندوز کنم * چون چرخ برآیم که بقرصی پس از این * روزی
شب آرم و شبی روز کنم * خود سر حکمت تدبیر دار بدین بکون الله بر بید در
موضع تعلق و مامور اشتغال بر امور ملک
داری کرد و حسن تدبیر موافق تقدیر نیامد تا از آن دولت محروم و
و از آن سعادت مایوس شدیم
اکنون که صبح پیری از مشرق چند پیری دمید و روز بازار
جوانی به بستگام ضعف و ناتوانی عوض گشت و مشک عذار بکافور
بدل شد و عارضی که سواد حسن منقش بود از بیاض ادهم منقش گشت

سودای آن

هرزم که بدست دودمانان بخرد دامن و گریبان نشود بگیرم و خود را فقط
از جهالت اشتغال دنیوی اطلاق کنم و از هر چه وجهت نهمت و صورت
کدورت دارد   شوم و معنی

تحقیق کرده پیش چشم دارم حق
این حدیث که

بخوب تر وصفی و محبوب تر اسبابی نگذارم هیبت او در
تفرقه بیرون کنم و جمع شوم • چند چون خاک بهره و پریشان کردم • تا من این
نفس بهیمی نهنسم زیر قدم • این محال است که از زمره انسان کردم •
چون سراپرده سلطان حرم خاص من است • من چرا معتکف کنج شیطان
باشم • اگرچه امروز بچشم این سودا خط معما و اسم بیمعنا اصلی ندارد و بر
مضمون   بسند راک فات عمر ضایع که آن از
مذهب حزم دور باید درشت بیش که عیشم ز جوانی خوش بود تا که صبح
بستی گذرانیدم خواب روز پیری که اسیری به از ادست هیچ زنم
انده بیهوده برایام شباب لیکن بمنک بحبل کتاب الله
نمودم و بدست اخشا دکه جاهد وافیا دامن توفیق

کرمنم و بکرم عمیم معبود قدیم تو بات جستم و کیشم
واین پنج روز که از عمر
باقیست مهر فرصت باشم و پیش از آنکه دست تکالیف ایام خاشاک
موانع در موارد مراد باشد بقرع باب مناجات و اعتذار و قلع ابواب
مباهات و افتخار اشتغال نمایم و مهر
بر نگین هاست نقش کنم چه مدت حیات و ایام بقا هرچند دراز
کشد نتوان دانست که چه مقدار بپاید و این حدیث که
خود دلیلی واضح است و قول اسیر

چه گفت آن سخندان حکمت پژوه • که او یافت ایوان حکمت شکوه
گرفتم که سال تو هفتاد شد • وز آن خانه عمر آباد شد • رهنما در بگذرد از کسی
زند و ران چرخ آزموده لبی • وگر بگذرد آنکه همه بر زبت • بران
زندگانی بیاید گریست • مرا بعد از آن در پیخوله انزوا ماواست واز
دار خانه نهاده برگ و نوا • مرا با خویشتن وقتی است بس خوش
که خرم بعد از این با هیچکس خوش • اکنون بر مصداق

با رسن فلات اصلی رقم
وو دو وند را آن و بوسه مسلمان بهر چه و هر کس بجا روب بخ در رقم

و حوالت این شغل
جسیم و حفظ جبلت بحصافت و متانت حزم و رزانت رای و اصابت
فکر و فطانت ذهن هوشنگ کرده‌ام و امور مملکت از راه ولی‌عهدی
بدو سپرده‌ام و معتمدان صاحب فضل و امینان مقبول قول را بلوازم
او مشغول کردانید و درمیان اعیان از اتفاق و شرکت تکدر کرد
مواظبت بر خدمت او توفر بر مصالح رعیت بهیچ سر از اطاعت مهمات او نپیچم
پس از من جهان جمله هوشنگ راست سپردم بدو ملک یزدان
گواهست و نشنیده بواد و جز در فطرت است ملک اعتقاد دو هی فکرت
است ملک دیده بر لباس بشر بهوشنگ و اداب او در نگر بهمای
و مراد و بکام من است ولی‌عهد و قایم مقام من است اگر مرادم
بدو کار من اوست بسبک و بند حق که از من اوست من و بعد از
این کنج کوهی و من نه فرزند گویا دامن کین نه زن بر دامنش
خویشتن گیر و بس میوند از نهار را بهیچ کس که هر کس که پیوست باغیر
خویش دردون را بنیش ستم کرد در بستر زمن شهریاری نشاید دگر
ازین پس من و خدمت دادگر و در وزی که باقیست از زندگی
نهم بر ز گفتش سر بندگی بسی در جوانی گنه کرده‌ام ولی دشمن هادوست

چون سکه چو به ملک توام کرفت غبن بود در دکان کوزه‌گر دم
داشتن اگر این صیت رزیت که هراست بکوش صخره ضمار رسد اخرجی
چون ذره در هوا منتشر شود و اگر در عقده این داهیه که من افتاده‌ام فلک را
اکه شد دل در حل چون عود محترق شود و جان در شدت بسیار کبوتر امضطرب
گردد
هر قطره خون که در شراین دل محزون بود از فواره مژگان
بیرون شد و هر لؤلؤ ابدار دمع که در حقه حدقه بصر جمع بود از نایره اشجان
سر بدامان نهاد
در آب چشم خویش چنان غرقه گشته‌ام کز من بر دن
ز ناله و افغان پدید نیست دارم درون جعبه دل صد هزار تیر نهان
چنانکه یک پیکان پدید نیست اصلاح کار و صلاح حال جز بمظاهرت و معاضدت دوستان
هم‌پشت و دوستان ناصر نشود و مقام از چنین حیاری بسبب الامتحان و مساعدت رفیقان
مخلص و حریفان خالص نبندد
مشتها مرا رک این کار نیست مرا یاری باید و یاریست آن اکنون چو بر
نگشت چو ده شد بصد مرد شوان گشت بدو دید در پس سر جبر کرش بر بان
وقایع بهترین وفا نیست کرحیثم و روز کار دراز در نهان خاطر و در
رحمت دیده‌ام شدیم با امید اگر همت مظلومی کرایدد دعای ستم دیده بپیغمبر

بموقع اجابت پیوندد و سر   حقیقه جوس انگارا
کند   الکه طوفی پیک ناله سحرگاهان کند بالله از شمشیر شاه و خنجرش دوران کند
مگر از صولت انیاب بغی و مخالب بیداد این مکار ستمگار روی خلاصی یافته
افتد و تلاطم امواج ظلم و تراکم افواج جور او با آرام و سکون مبدل شود

ویکی ای آسمان سال نورد که زهر سم از
حریق این ماجور آخر ای آفتاب رو زراوردن که دمد صبح این شب دیجور
و چون ضحاک از اصل فر و خواند برمثال باد که عرصه خاک پیماید و سپاه کیو از
فرار شب آید راه بسیج گرفت و خلقی بسیار و عددی بیشمار با او موافقت کردند
و هر چند بیشتر میرفت انبوهی بیشتر میشد که با سپاهی دریا سپاهی بدان مثابت
که   نگاه دارا که زحشم تیر بارزا
از مقعر فلک اثیر باز گردانند و شبان تیره سنان نیزه ماهی را از قعر دریا
برآوردند روز مصاف رایت زفاف دانند و زخم رماح را التیام ملاح
شمرند روان شدند و در این حال مخیم ضحاک در طبرستان در نهان افکنده
بودند موضعی نزه و علف خواری خصیب و چراگاهی با آب و گیاه همچون
کنار کشت و آب خوشگوارش بهشتی بود کوثر رنگ رنگش چنان صافی که
خورشید منور نمودی با صفای او مکدر و زآن کوثر بدش خویش رضوان

فکنده التتی در آب حیوان ضحاک چون از کار کاوه آگاه شد لشکری خونخوار
چون تلاطم بحار زخار که از ازدحام عذبات رایات ایشان در فضای
هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل و مشارب زمین وحش و سباع
را وجوه مضارب و مهارب متعذر شد لشکر کشاد   چو موج چون اسپ جیحون
سپهی بی کران که از ریگ زیادت ز نره بود   ز نعل باد پایان لگاور زمین کیتی کرد
دیگر

و چون موازات طرفین و محاذات صفین بظهور پیوست
و جوانان از جانبین و نو خواستگان طرفین در مبارزت آمدند و دست
به تیغ بردند و مسامع هوا را از اصطکاک مقارعات پر صدای مشغله
گردانیدند و بسطی ملمع از خون دلیران بر دیباچه معرکه کشیدند
دو لشکر صد هزاران پای تا فرق   چو ماهی جله در جوشن شده غرق   بزرگان
عالمی پر ژاله کردند   زمین از خون مردان لاله کردند   چو میغ از خون دلاوران هوا
رنجش باران قلم شد تیغ در دست سواران   روان شد سیل خون تا جنگ
و سنگ میان خون سر مردان چو موج جنگ   و از روز تا وقت آنکه سر زرین
رعیف شبگون گردون رایت ما بستاد و خنجر گردون لعل بیکر مهر گیتی افروز
بر این قبه زبرجدی دقیقه زنگاری بجد استوار رسید جنگ کردند چنانکه از

تا بره گرمی پیکار سلاح بر تن مردان کار چون زره در پوشیده شد
لمعات تیغ جنگجویان بر فروخت که در چشمه چرخ ماهی بسوخت عاقبة
الامر امارات رعب و انهزام و علامات ضعف و انکسار بر لشکر ضحاک
ظاهر شد و خلقی نامعدود و عددی نامحصور بقتل آمدند و باقی لقاطات
سیف و بقایای قوم بگریختند و چون آوازه انکسار سپاه بسمع ضحاک
رسید حیرت و ضجرت بر درون و خاطر او مستولی شد و آتش غیرت در نهاد
او زبانه زد و حمیت جاهلیت دل و دماغ او را در قلق و اضطراب انداخت
پس امجاد و انجاد سپاه را گرد کرد و گفت جبر این کسر و سد این رخنه
بچه وجه کنیم و التیام چنین ثلمه که بچنین ملک راه یافت چگونه اندیشیم اعاظم
اصحاب و دهات احزاب متفق شدند که صواب نیست الحاح و سگالیدن جنگ
را بروی انگالیدن که او دست از جان شسته است و دیوانه وار کمر
کارزار بمیان بسته و حال از جمعیت سپاه و کثرت اجناد و توفر اسلحه و اتفاق
قوم نظام تمام یافته حالی الصلاح آن است که دیگر بنمایید که ما بر جای خویش
چون آسیا مرکز دایره قرار گیریم و سپاه را بامال و عدت مستظهر گردانیم
و بر عزم باشیم و آنگاه از سر بصیرت کامل و عزیمتی نافذ ساز مصاف
دهیم و کار حرب با تمام رسانیم شاه از این سخن سر باز زد و گفت این
صورت ضعف دل و نقصان قدرت باشد من بدین عجز تن در ندهم

و بدین مذ ۱۱۶

و بدین مذلت هم داستان نباشیم

و لغلبه اتباع و کثرت
جیوش مغرور گشت و بجهل و قوت جیوش اعتماد نمود و از عواقب خطر و تهور
و خوانم بغی و شر غافل ماند و بسیج جنگ آغاز کرد و دیگر بار مصاف را ساخت
و مستعد کارزار شد و در مجلس ثلاثه ساقی و ادوار دوری چند بهم پیمودند و بعضی
مسئول از موارد و ورید مردان مستقی و آخر کار کاوه ظفر یافت و رایت ضحاک
که با قمه افلاک برابری میزد در خاک مذلت و هوان نگونسار گشت و پلنگ
کبر او که با ببر فلک مبارزت مینمود در دست روباه مکر و خداع روزگار
گرفتار ماند

از ملایکه ملکوت بگوش اهل خراسان رسید و معجزه
در شان ایشان
ظاهر شد و نص کلام ازل جمال این معنی را که
در نظر ایشان جلوه کرد
و معنی وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بر صفحات ایام
هویدا و روشن گشت پس ضحاک چون امید رجا دیگر نماند شتابان
مرغ ارواح و ماهی از نشیب حیات و بستی از آن شخص مرده بیگانه ماند چو کارزار
بیکاری زمرک پیلان کاوه چون متیقن شد که ضحاک پشت بداد و از طمع ملک

۱۱۵

پهلو تهی کرد اعیان و امجاد قوم را انجمن اند و در باب ایالت ملک و رعایت
لشکر سخن راند و گفت سریر سلطنت از زیور پادشاهی عاطل است و فرق مملکت
از زینت تاج شهریاری خالی و بدین سبب در طره زلف امور ملک پریشانی راه یافته
و خردمندان گفته اند ملک بی سلطان چو شمع بی لگن و جسمی بی جان است
هر آن کشور که سلطانی ندارد بود جسمی که او جانی ندارد همگنان گفتند اثار حقوق
که تو را بدودمان دولت حاصل است و امداد ان ساعت غه متواصل چون
عهد فروزنده و چون روز هویداست رای صواب چنان می نماید که تو
بنفس خویش متکفل مصالح ملک شوی و بحفظ جوانب سپاه و رعیت و مراعات
کافه خلق قیام نمایی و نواصی این صیاصی در قبضه تصرف آری و ازالت
اعدا را میان در بندی کاوه دست رد بر روی ملتمس ایشان باز نهاد و گفت
من استحقاق این منصب ندارم و سزاوار مباشرت این شغل نیستم مرا سخن
همه در کوره است و آهن و دم من از کجا سخن سر مملکت از کجا ملک و دولت
کسی را سزد که سلاله تاج بخش باشد و وارث دیهیم و اورنگ سلطنت
اصل باید پادشاهی را نه بار ما باتفاق نتوانند که باشد شهریار من این مهم را بدین
ارشد استماع بیرون آوردم تا خلق از بیداد ضحاک سفاک خلاص یابند
و همگنان دمبدم هجوم هلاک در درد فنا را مترصد نباشند کاوه را معلوم
که شاهزاده فریدون نام از آسیب ضحاک گریخته با شرذمه از سپاه در نواحی

ومازندران

ومازندران سپاه گرد کردند و احکام منجمان بر آن موافق افتاد که ملک از دهاک
ضحاک بفریدون نامی از فرزندان مقرر شود و او در امور ولایت داری و رسوم
رعیت پروری آثار باس و نجدت و امارت فر ایزدی و شجاعت ظاهر
گردانید و منشور سروری و مردمی
آراسته و موشح دارد پس باتفاق قوم پای افزار خود که در آهنگری داشت چند
باز مالید و سرمایه بقدرت مصروف داشت و در سیح منزل که مقام
و وطن استحکام یافت تا فریدون را بدست آورده در رکاب شهزاده روان شد و پس از آن
دلیری پیش نمود و گفت ملکا ملک بر تو خرم باد کار گیتی تو را مسلم باد
از تو آباد جور و ویران شد خیز بنیاد عدل محکم باد در نگین تو خاتمه آصف را
بار تو خاتم جم باد چرخ اگر بارگاه تو نبود تا قیامت شکسته طارم باد
زهره خنیاگری اگر نکند تا ابد نور زهره ماتم باد همه سعی تو چون قران سعود
در مراعات نظم عالم باد پس روی بقوم کرد و گفت این شهزاده با آنکه بشرف
حسب دانش وارد پدر او دستی شرف مصاحبت نوح علیه السلام یافته
و زمان طوفان بر کوه جودی معجزه یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض
الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی مشاهده کرده طاعت او را گردن نهید
و بر خلاف موافقت او رضا ندهید که او بحق این شغل جسیم شناسا شد و رعایت
مصالح خاص و عام واجب داند در حمایت حضرت دین و کفایت امور ملکی مساعی

چون [illegible] و فریدون ترجیح توقیر و تعظیم و تبجیل کاوه از لوازم شمرد و اورا
از اضطراب و اکفاء با تسیار مخصوص داشت و حق غربت و مقاسات
کرب او موجب اختصاص و قربت گشت کار او و اتباع او در ارتقاء حکم و [illegible]
جاه و تعظیم و فرط تحکم بر طبقات عیان حد اعتدال بگذشت و در معرض موازات
بزرگان دولت و سرکشان ملک و ارباب مناصب آمد و کارش از سری با [illegible]
رسید و ریاست عراق بدو مفوض شد و فریدون آن پوست پاره را که [illegible]
بر سر چوب کرده بود بفرمود تا بزر گرفتند و بجواهر نفیس از یاقوت رمانی و لعل
بدخشانی و زبرجد الماس رنگ و لآلی متلألی مرصع کردند و درفش کاویانی نام نهادند
و گفت این رایت فرهمای نصرت و آثار پیروزی و ظفر دارد

و ملوک [illegible]

آن رایت را بفال داشتندی و [illegible] از افزونی تمام و نفیس بزرگ شمردندی
و انتصاب آنرا در مصاف گاه موجب فتح و نصرت دانستندی و گنج و ظفر ساختندی
و تا اکنون در خزانه یزدجرد شهریار که آخر ملوک عجم بود مانده و چون او
کشته شد و منصب امارت و مسند خلافت بشکوه و حشمت امیرالمؤمنین عمر خطاب
زینت گرفت باحضار آن رایت مثال داد و چون حاضر کردند [illegible]
از بسیاری جواهر نفیس که در آن تعبیه کرده بودند و گفت هر که نصرت از [illegible]
پاره لشکران جوید باهن گران کشته شود چنانکه یزدجرد کشته شد نصرت از کرد[illegible]

[illegible]

کار با بدبخت نا گردد عنان [illegible] است ❁ هر که از غیر حق ظفر جوید ❁ و اگر از چندین
ظفر جوید

پس بفرمود تا آنرا بسوختند و جواهر بخزانه بیت المال بردند

بیت

فریدون فرخ شه راستین ❁ برازنده تاج و تخت و نگین ❁ چو ضحاک جام اجل
نوشش کرد ❁ ز دل یاد گیتی فراموش کرد ❁ بروز خجسته سر مهر و ماه ❁ بسر بر نهاد
آن کیانی کلاه ❁ بتابید بر [illegible] فروی بخت ❁ خداوند کشور شد و تاج و
تخت ❁ در گنج بگشاد و لشکر بخواند ❁ بدامن زر و سیم گوهر فشاند ❁ فریدون
فرخ پادشاهی بود با صولت و شهنشاهی صاحب دولت

و کمال

لطف و سیاست با جمال عقل و کیاست و علم و درایت جمع کرده و صورت
حزم و بیداری و ثبات هشیاری در گردن سلطنت و جهانداری [illegible]
داده قواعد مردی و مردمی در عهد دولت او تمهید یافته و مبانی عدل و احسان
در ایام سلطنت او رسوخ پذیرفته بمحک فکرت و نقاد [illegible] معاد و معاش گرد
و بمعیار طبع نقاد [illegible] از کار برگرفته

بیت: و بیدون فرخ فرشته نبود ز مشک و عنبر
سرشته نبود داد و دهش یافت این سروری تو داد و دهش کن فریدون توئی

در تاریخ ملوک فرس چنین مسطور است که فریدون از اسباط جمشید بود
چون اریکه مملکت و حدیقه سلطنت بنور جبین مبین و نور طلعت مطهر او آرایش
یافت و بساط عدل و انصاف بسط کرده و لشکرهای متفرق جمع آورد
و بجراحات جوانب خلق و توفر مصالح رعیت و اهتمام بر قضای حوائج
زیردستان و اسعاف مطالب ایشان قیام نمود و اسباب معیشت بجهت
هیئت و ارادت هر یک مرتب داشت و چنانکه طبیب حاذق از مداوای
انتما بدفع امراض مذمومه محموده در مسهلات اکابر ردارد و باز آنرا بتدریج
مصلحات واجب شناسد تا مزاج بکلی از قرار اصلی منحرف نشود و بجهت قوت
طبیعت مواد را دفع کند همگی همت بر صلاح رعیت مقصور داشت و در حق
جماعتی که بجنایت عظیم و جنایت جسیم مبادرت نموده بودند و بمخالفت و معاندت
او قدم گذارده بودند غایت حلم و نهایت بخشش بکمال عفو و اغماض با مصادر رسید
و از سر تواتر هفوات و سوابق زلات ایشان برخواست و هر ملکی و مالی
که ضحاک سفاک از ضعفای رعیت بغصب و تعدی و حیف گرفته بود بخداوندان
حقوق باز داد و پنج نوبت وعده داد آنکه آن خمیرمایه کفر و طغیان بمرور زمان
در زمین مملکت .. بزور بازوی باس و زخم سرنیزه قهر قلع کرد بیت

بالأثر لحه

روز جمعه سیم ثوب ... صاحب ... روز شنبه ... دوم ...
سنه هزار و ... وضع ... روف ... سیم
... مسکن ... [illegible]

چون القاب همایون او طراز سکه و خطبه اقالیم سبعه شد
و عنان اوامر و نواهی آن نواحی بر و بحر در قبضه اقتدار او آمد به سالاری
مملکت نگاه داشت سر دادر و در اکرام جانب و تحقیق مامول و آثار کرم و بخشش
و انواع منایح و ارتجاعات سر کرده بنید و جلال او و در بلندی قدر و علو جاه بمقامی
رسید که شرف کسی بیش از آن متصور نشود و نهایت ذات زیاده از آن
ممکن نگردد بیت مثال رفعت گردون بجنب رفعت او مثال پستی ماهی
نمود در پایه ماه کلاه گوشه قدرت بغایتی برسید که ز آسمانش قبا بود
و ز آفتاب کلاه و او لشکری که در اهتمام داشت جمع وگرد معموره
آفاق برآمد و عرصه عالم را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک کرد
و قرب سه سال بهر طرف که روی آورد و بهر جایی که عنان عزیمت
خواد را قرین فتح و نصرت و زمین گنج و پیروزی یافت و چون این بمدت
حقوق جانسپاری ثابت کرد و رسوم حق گزاری با قامت رسانید
در مقاساتی و عنای سفر مصابرت نمود و منشور حکومت عراق و ایالت دار الملک
صفاهان بنام او موشح شد و با غنایم موفور و ذخایر نامحصور و جواهر بسیار و لشکر
بیشمار عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید و رعیت را بکرم عمیم و نعم جسیم
بنواخت و بقضایای حقوق و لا نعمت و قیام مجامات سپرده دولت ...

نمود خورد و بزرگ و پیر و جوان چون روزه دار بر رویت هلال [illegible]
زلال و جمهور بلذت وصال خرم و شادمان شدند و بر این منوال ده سال
دیگر در ملک عراق حامی دولت بود پس کوکب عمرش بختام اجل مختوم شد
و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام در سر آمد و حکایت [illegible]
که این قایل نظم کرده است در حق او حقیقت شعر ذهب المبرد و انقضت
ایامه

و خبر وفات [illegible] و ذکر واقعه کاوه [illegible]
ملک تنگ دل شد و سخت غمناک و ملالت گشت و گفت شعر

[illegible]

لیل و نهار بر امن ضمیر من بگشت واقع شد و گفتنی که حوادث ایام
و لواحق ادوار داشتم چنین پیوست اکنون نه باتفاق است و [illegible]
مفید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و [illegible] با اعیان قوم و اشراف
ملک از مقیمان اندرون بارگاه تا ملازمان پرده لشکر و سپاه در آن
رزیت مفجع و مصیبت موجع شرایط عزا قیام نمود پس [illegible] اصفهان
روان کرد با فرمان [illegible] و مناطق و جواری و جامه و مواشی و [illegible]
مخلفات و متروکات [illegible] تصرف نکنند و بموجب حکم
توریث بر وارثان او تسلیم دارند و پسران او قباد و قارن را بحضرت [illegible]

[illegible]

ارند همگنان بر مقتضی فرمان سر بر خط انقیاد و اذعان نهادند و قارن و قباد
بحضرت شتافتند و از قبول شاه بهره تمام گرفتند و از خواص حضرت [illegible]
حضرت [illegible] و اشیا بخصوص شد این مقنع که مخبر اخبار ملوک عجم است
چنین روایت کرده چون از پادشاهی فریدون قریب پنجاه سال بگذشت
دختر ضحاک را در عقد نکاح آورد و مدت [illegible] سال از وی دو پسر متولد شد یکی
سلم و دیگری تور و [illegible] بد خوی و کج طبع و لجوج بودند و با ضحاک [illegible]
جور و بیداد [illegible] تهی داشتند [illegible] از نسل خدیوی غلط [illegible]
قول از نسل وی و ایرج از ایران دخت در وجود آمد دختر شاه مرد پاکی
داد حوری بود در لباس بشر و ملکی در صورت انسان آنچنانکه [illegible]
و [illegible] ملاحت همتا و نظیر و شبیه و عدیل بود [illegible]
از او [illegible] گشتی پری رو [illegible] که خورشید [illegible] جهان [illegible]
[illegible] خنده [illegible]
[illegible] زبان حال [illegible]
خوی و خصال و [illegible] و کمال او گفت وَلَوْ کَانَ النِّسَاءُ کَمِثْلِ هٰذَا
لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَی الرِّجَالِ پس چون ایرج از قید عهد و قدام [illegible]
و فطام رهایی یافت و طور ایام صبی [illegible] گذشت و مخایل [illegible]
شمایل او ظاهر شد هوس آموختن علم [illegible] و دانش آداب [illegible]

داشت تا از سر جد تمام بمواظبت آن قیام نمود و باندک زمانی در آن صنعت ماهر و استاد
شد و از فضل نفسی وافر و حظی جزیل یافت و در ملازمت خدمت پدر مواظب
و بیخ مهر و محبت در دل او می‌نشاند و شاه بگوشه چشم صادرات افعال ستوده و ادرار
کفایه پسندیده او مشاهده می‌کرد و آثار نجابت و شهامت در ناصیه حسن پیش و بشره
جبین او میدید و دلایل یمن و سعادت از حرکات و سکون او چون آینه معاین
می‌یافت

لاجرم همواره در مقبل کار و فاتحه امر و عنفوان دولت عمر بود که ارکان ملک و اعیان
حضرت و امجاد سپاه تقدیم او در فطانت و در هیبت معروف و در انصاف ملک و معالش
امور از انوار هدایت او مقتبس شدند و همچنین هر روز در اعظام قدر و انتظام حال او می‌کوشیدند و
حشمت و هیبت او در دلها و چشمهای رعایا عرض میداد پس روزی با موبدان مجلس و مهران
سپاه و سرهنگان درگاه جمعی ساخت و خطبه بزبان خویش و در جمله آن بلسان عرب آیه ۱۹ را گو

و چون درج دهان از نثار جواهر تلقین خطبه پرداخت روی بکارداران
جمع آورد و گفت بدانید که پیری و ضعف در من اثر کرده است و پای شیخوخت
زور آورده سقط علی قلم التکالیف ونون منی الف التالیف و تعطیف
گشته و عصا مصاحب است و احوال یک بدخیمه ترکیب کالبد که بچهار میخ ارکان استوار
بود سستی یافت و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه تن است حکم انی وهن
العظم منی گرفت و دماغ که آلت ادراک معقول و محسوس است از مدرکات هیولانیات
و تعقلات روحانی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزی
است از منافع و فواید کیموس محروم ماند   وانی کبرت وقد تساقطت
ریشه له حسرة کلما طار طائر   زان پیش که دست اجل رخت
زند که بیرون برد ز خانه ما استوار تن خواهم کراین نسیه اشتر برج شرف
یا رخت مملکت بنشیند بجای من رای شما از این فرزندان در دولت عهدی
و منصب شاهی بر کدام یک قرار میگیرد و سزاوار تقلد سلطنت و شایسته سریر شهریاری

کیت حاضران مجلس باتفاق گفتند شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر سمای سیادت
و اختری بر افق سعادت و سلم و تور در علو رتبت فوق فرقدین و در کمال منقبت
نور صفحه برین لیکن ما ایرج را شایان اختیار کرده ایم و رای ها بر امتثال
امر و اقرار کرده که بصفت عدل موصوف است بر لمعت داد موسوم و با بستگی
حال رعیت با رغبت و عبتنای مصالح زیر دستان حریص و در فنون هنر
و آداب متبحر و در جمع میان زراعت تیغ و زلاف قلم منفرد

و التماس های سپاه و رعیت و خواستاری ارکان دولت خود ملایم و موافق
طبع شاه افتاد و ایرج را قایم مقام و ولیعهد خود گردانید و هم در آن مجلس
تاج و تخت و دیهیم و اورنگ بدو سپرد و جهان را سه بخش کرده چین
و نواحی بلاد ترک دیار شرق بتور داد و روم و فرنگ و مضافات آن
تا سواحل دریای قسطنطین بر سلم داشت و عراق و خراسان و پارس
و کرمان وری و قهستان بر ایرج مقرر گردید چنانکه مصنف گوید بعهد
فریدون فرخنده رسم جهان جمله شد منقسم بر سه قسم بیا روم و خاور
دگر ترک و چین سیم عرصه ملک ایران زمین که سلم و تور چون آثار عنایت
و اظهار شفقت در حق ایرج زیادت از معهود مشاهده کرده اند و میل
دلبستگی و تربیت درباره او بیش از حد خویش یافتند عنان اخوت

تو ابد

بگردانیدند و لوای طمع سلطنت شطط و بسطت افراختند و مور و صفای عقیدت
و خاک خداع و مکیدت مکدر گردانیدند و ایرج برجسته برادران دندان مسقر دوان
م کرت و مخادعت را با غض و اغماض تلقی می نمود و بر مصداق اصبر علی
حسد الحسود فان صبرک قاتله کالنار تاکل نفسها ان
لم تجد ما تاکله جاده مصابرت سلوک میداشت و سلم و تور شعار مکاشفت
و مناصبت گرفته مرتکب می شدند و بر دست قاصدی رسل مراسلات اصدار کرده
... بر آنکه پدر پیری دهرم فرتوت گرده است و اختلال العقل و دماغ
او مستولی یافته و اگرنه ایرج را که هنوز در سن صبی و کنف طفولیت است بر ما برگزیدی
و ایالت ملک جهان بدو کوچکتر نوجوان مگردی که مزاج درشت و نرم
... مذاق سرد و گرم نچشیده و اکنون میان ما و پدر این حکومت جز
بفیصل شمشیر انقطاع نرسد و این داوری جز بتوسط تیغ ابدار بمراضی مقرون
باید و مستعد کارزار و بارگاه رستاد و داری که عزم اموال و خراب بقاع ...
و اسلحه با معدود سپاه لغرقه گشته ام و لشکری بر انبان ... ار ضبط و عقد
آن قاصر آید جمع آورده با اتفاق خون ضحاک از پدر منوچهر اسیم و خون ایرج
چون می در قدح بیاشامیم سلم رسول باز گردانید و جواب داد که این معنا
بر ما لازم است و این مخاصمت بر ذمت همت ما واجب است ایک لشکری
باتفاق عقد بنان از حصار آن که بیک آید و سپاه دهم بسر حد حصر و عدان

رند و سلح فکر جهت تقدیر و استخراج گشتن آن راه نباید عرض داده ام و در انتظار رهی که حضرت داد آستانه باید که هرچه زودتر بهم پیوندیم و باتش سم اسبان نامدار خاک مشاهد و طلال خصمان بر انگیزیم و تیغ آبدار با دگرگون خورد راه دمار ایشان بر دن گیسیم جم منهیان این خبر ساعی ساعه بشاه رسانیدند و او را از کیفیت تیغ رسالات آگاه کردند که شاهزادگان قواعد الوت و نموت العقوق منهدم کردند و عیار الفقد اخوت و سیکه مروت تکرر انده حال از خشم در خشم او بدید آمد و ایشان در حبس او نهاد استه و بحکم اذا تغیر السلطان تغیر الزمان همگنان که ملازم بودند نحو شنیدند و لطف اچنان بر مزاج او استیلا یافت که در خود گنج کظم غیظ و مجال فرو خوردن خشم ندید از سر صحبت ایرج را بخواند و صورت واقعه که حادث شده بود با او در میان نهاد و گفت ای فرزند نایره این فتنه در مرآت صفا و دم تسکین بپذیرد و حسم این ماده از اذیت شربت موت صورت نبندد و در هر کردن که از پیرایه آداب عاطل بود و شاخ آن که از حج آبدار است و سینه که بکینه ممتلی باشد انتزاع آن بلمعان بارقه شمشیر من از این مقالات دامن فراهم بگیرم و از این بخواصم و بحکم بهیچ وجه سر بیفکنم تو مبدا که مرا گزینه خواهم نیارد گوه تاب یک سپاه دگر لشکر کشم بر کشور روم نه لشکر ماند و نه کشور روبوم ایرج گفت گفتار شاه حق است و صدق و کلام او نص منزل و وحی مبین و اقدام

براحتمال این افعال از شاهزادگان بدیع و صورت این تجاسر مشکل و شنیع و اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود و مجرم بر اصدار فعل قبیح اصرار تماید آینه عفو و صفح فروغ ندهد و پیکر جهان در معرض امتحان نیاید از ابتدای دور عالم تا بوقت پادشاه از بزرگان عفو بوده است و رفد دستان گناه خاصه در ایام شاهی که بانصاف او که با رانیت آن یارا که گرد دگرد گاه من که از تدبیر خصمان خون بوده ام رخم تیز رنده باندم تا روز حشر از اقبال شاه جان من بخشنده شالت کند در عصر او چند شاه تاج بخش است امیر ملک خواه خرد شیاره کان باید این بشب را تازه کرد و اند بنوک تیر رخسار شاه و هر چند که ترک ادب است این کلمات در حضرت پادشاه ایراد کردن و در سبیل عظ و نصیحت درشتی موقف مقالات رندان اما رمایندگان مخلص و چاکران مشفق واجب است که چون پادشاه را در موقف عصبی و نفس او بازکرد در ریغ مدارند که اگر بعفو زبانه از استماع نصح خود را بعقلت موسوم دارد و گرد هی روی نماید که دیگر حاسدان مملکت در آن انباز باشند و هیچ لطیفه از خصایص پادشاهان در مقابله عفو نیاید و هیچ خصلت از خصایل ملوک فضیلت بخشیدن گناه ندارد که لم یزل و لایزال با کمال عزت و جلال بر جرایم او زار بندگان گناه کار پرده ستر فرو گذارد و در عذاب

وعقاب ایشان اهمال و امهال را مجال دهد تا ایشان بر قبایح افعال و معایب
اعمال خویش واقف شوند و هنگام آنکه از در توبت و انابت درآیند
و بقدم اعتذار و استغفار پیش آیند توبت قبول کند و جرایم آثام ایشان را
بنظر عفو و مغفرت ملاحظت فرماید و منشور من عمل منکم سوءً بجهالة
ثم تاب من بعده واصلح بتوقیع عفا الله عما سلف موشح و در قبضه
مراد ایشان نهاد که گفته‌اند اذا ما اتته من صاحب لک زلة
فکن انت محتالا لزلته عذرا روشن و هویدا گردد اکنون که شاه
اجازت فرماید و رفق بنده بدان صوب صواب پسند تدبیر این کار
چنانکه مقتضای حزم است کرده شود آنچه مجری رضا و خورسندی جوانب
ایشان متعلق باشد منند دل افتد و بطریق رفق و چرب زبانی که ما
دخل الرفق فی شیء الا و قد زانه نه از راه خشونت و درشتی که
ما دخل الخرق فی شیء الا و قد شانه بر صلحی متضمن صلاح جانبین
و سبب آسودگی طرفین است کوشش نماید و هرجا که راه صلحی و قاعده‌ای ثابت
و هر کاری را لطفی و رابطه   وقتی لطف گوی که سالار قوم را   بر گفتگوی
خلق بباید تحمل   وقتی بقهر گوی که صد کوزه نبات   گه گه [illegible]
که حنظلی شاه گفتار او را اگر بسمت راستی داشت بسمع قبول گوش کرد
وگفت هر چند مراد تو ازین میان اصلاح ذات البین و رعایت

نمودند و سر از خط فرمان و گردن از ربقه پیمان بتافتند و کلی همت
بر ابطال حق و اعمال [illegible] مصروف داشت غافل از وخامت عاقبت و بعاقبت
آن که

بیت مکن کفران نعمت زانکه کفران * چو نیکو بنگری باشد ز کفران * در
درست است این خبر کاندر روایت * نیاید ز اهل کفران بوی غفران * و بر خلاف
واقع بد الفضاح هستی و اثبات حجتی [illegible] و مخاطبات اصدار کردند منطوی بر
بهتان و دروغ و محتوی بر افترا و اکاذیب بجانب جمعی که در شهر سرا ارکان
طغیان بر آورده بودند و بحجبه [illegible] نقض ایمان و هدم بنیان
مالیه [illegible] کاشتند و هر که [illegible] و عمر با [illegible] خلاف
خلاف کرده و در روی [illegible] بیت خلقی محروم است و نه آدمی
نشان * با دیو هم طویله و با وحش همزبان * و در وحشت و تحریض ایشان
و قیام نمودن بجمع لشکر و استعداد و [illegible] و آلات حرب مبالغت نمودند
و فضلی بر آن سابق جنی بر عهد و میثاق [illegible] از وفا و وفاق [illegible]
که اگر چه امور مملکت [illegible] تحسین کفایت و فرط مضاهرت و کمال مصابرت
وزیر در سلک انتظام [illegible] لیکن بکرات استماع افتاد که او بسبب
خبث و مراعات کبر [illegible] در آخر عهد [illegible] از اقتضای اعمال ملک و تحدی
با قرآن و اکفاء استعفا خواسته است و عذر او در آن باب مقبول افتاده و خود

دوربین که امروز از جام جم و ظهور شب آفتاب اش در عقده
کسوف اختلال عقل افتد و از شروع در کار مصالح ملک و اهتمام بضبط احوال
خلق تقاعد نماید و چون الصورت بظهور پیوست و از زخم نکبتین ایام صیبین
نقشی ظاهر شده بضرورت موت را بر حیات مقدم و عدم را بر وجود
راجح شناسد

و شهزاده کو کبیست نوجوان با جمال شادمان

و تکیه و سپاه مغرور و بتاج و سریر سروری شاهکان بهوا و هوس صورت آمال
و امانی و عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده و شیاطین شهوات
جسمانی و لذات نفسانی در عرش خیال و آشیان دماغ او بیضه نهاده
روز در بخروع کوس و اقداح راح بر رواح رساند و شب در اعتناق
گل رخان غرق الوشاح و التذاذ بتقبیل سیمین بویان صباح بالصباح پیوند

بیت همه شب تا سحر با گلعذاران • نشسته بر کنار جویباران • زرشک دی
و نشاط باده کوشان • در انداز ند خرقه خرقه پوشان • پری رویان
گلرخ همچو لاله • گرفته شیشه و جام و پیاله • پری روئی گزان یک شیشه خورده
بافسون صد پری دیوانه کردی • ز رانک دگر به نغمه صراحی • تنگ خنده ...
مستی مباحی شده • در چار سوی مجلس باز • منادی کردن حکم خوش اوار

و شهر بلخ او ساخته و اصطخر فارس از موضوعات اوست و اکثر اوقات
اصطخر فارس از موضوعات اوست و اکثر اوقات در اصطخر مقام کردی
گویند که او بود که از پشم و موی جامه دوخت و سنگ از کان
اندوخت و نخستین پادشاهی که در میان خویش خطبه انشا کرد او بود و زمان
پادشاهی او چهل سال بود و مدت عمرش هزار سال   این کلمات از بوستان
حکمت اوست   دین نواله خوان نعمت اوست

جهاندار هوشنگ

هوشنگ بن سیامک داد او پدر بود و پیر و جنگ بجوملک کیومرث میراث یافت
عاقل نوی آئین اسلاف نافذ همه رسم و بنیاد نیکو نهاد و بصوب دو در عدل و
احسان و داد و فرود مالکان را رونق و دور کرد جهان را بانصاف معمور کرد
در تواریخ و قصص مذکور است که هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث پادشاه

حکمت پژوه و شهریاری صاحب شکوه و دریند پرابت جهان بانی علی الاصح
داد انی و در زنده گردانیدن مکارم و معالی ملاذ اکارم و اعالی
درگاهش کعبه حاجات خلایق بودی حضرتش مجمع رایات حقایق بودی
هر کجا دیگر سلاطین با فاضل رفتی فضل همت او بر همه سابق بودی

در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از طبقات لب چشمه احسان
عدل و انصاف رسیدند و کافه امم در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ
و رفاهیت خوشدل و آسوده شدند

اقبال حضرت عیش در جنب سرای حضرت او دنیا
و نصرت و نصرت رخ از آینه زنگار تیغ آبدار او کرفتی دولت پیشانی مبارک بر
خاک آستانش نصرت گرفت نصرت از تیغ آبدارش گلزار دین شکوفه از نو
بهار عدلش دست ستم شکسته از کلک درفشانش بنیاد شرع محکم از رنج رنجش
قدش بهوی تک فربه از خامه ترازش و در تجدید معالم عدل و معاهد احسان
جد بلیغ و سعی جمیل بوجهی نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر روی روزگار باد کرد
مناقب آن موید ماند

آ في نقلی داود الجعفر

در بین امیر گفته اند که رقیب سوزان مفید نباشد و آیینه داری در محلت کوران
نافع نیاید سر الفین است که طباع ان سباع قابل پند ورفتن و مستعد شنیدن
وعظ و تذکیر نیست محال قابلیت و انکه نصیحت قابل چو گوش هوش حیوان حس
مقال این مهم از مبدا استماع بمهلت برآید وصیت این نام و ننگ را
اندیشه باید کرد که اگر در تدارک این کار تهاون نموده راه وهم و زمام نفس
در قبضه غفلت و اهمال نهم بعد از انکه ملک موروث و مکتسب با دآید بسب
و ضاعت زرم خویش و زراعت در افواه خدم و سپاه اقشم و از صحبت
مؤلف کتاب بی بهره مانم توانا کاه و حشت ناتوانا است ممکن انجا
توانا تواند اذا قعد الرجال عن المساعی فما فضل الرجال
علی العوالی ایرج دیگر باره در آن استدعا الحاح و اقتراح زیادت نمود
ش با چار منیمش او را با جابت مقرون گردانید داو دل بر عزیمت
نهاد و از منزلگاه اجتماع ملک زرگاه وداع آمد در این خدمت پیوسته بکفت
اگر در قضای قضا مجال احمال ممکن است و رزق مقسوم در دار دنیا باقی
مراجعت من بحضرت بدحاباز اتفاق افتد و اگر خود سفر عقبی میان مقاسمه
دنیا حایل کردد من ان سکنی ساکن و در آن مرتع مقیم چو ابد بهم نزد داور
شویم بگوییم گفتار هم بشنویم فریدون از این گفتار در گریه افتاد و ایرج روی براه
نهاد و با شکری کالبحر الطامی و الغیث الهامی روان شد و چند مرحله بپیمود

وصیت این نام
و ننگ را اندیشه باید
کرد که اگر در تدارک این
کار تهاون نموده راه وهم
و زمام نفس در قبضه
عطلت یعنی غفلت و اهما
نهم بعد از انکه ملک
ملک موروث و زراعت
استدعا و اقتراح
و اجتماع بکدرگاه وداع

خبر برادران رسید که ایرج عزم مصاف خصم کرده است و سپاهی گران
و لشکری گران آورده قلق و اضطراب جیب بر نهاد ایشان مستولی شد
و هم در وقت لشکری نامعدود آماده بود عرض دادند و روی براه نهادند
و بیابان صحرایی که هوای آن از لطافت جان در سینه جا دیده است و عذوبت
آتش آتش رشک در ماهی سیمین تعبیه میکرد سواد او بصفت چون
پرند مینا رنگ هوای او بمثل چون نسیم جان پرور صبا نمودگار عشرت آباد
طوبی هوا سرشت در آتش حلاوت کوثر بهم رسیدند چنانکه نظر سلم بر ایرج
افتاد دید او پیکری خوب دلیکی محبوب داشت ز سر تا پای حسن و دلربایی
چو عقل و جان ز هر عیبی بری بود کو زبان روزگار در وصف چهره و رخسار
و شیوه و رفتار او میگفت هو البدر لکنه المع هو اللیث لکنه
اشجع بدین قدر و بدین منظر که او راست سروی و ماهی ماند او راست
شعشعه جمال خورشید مثال و معقول دیدار بهشت آثار او دید اما نور
از سر غرور و اعتزاز بعزت ملک و استظهار بحوت پادشاهی در روی نظر
میکرد و میخواست که بحرمتی و اذلال آغاز نهد و او را غاشیه بر دوش
در موکب پیاده بدواند ایرج نقش نفس خبیث او باز دید و دانست جز
بمدارات آتش آن عدوان فرو ننشیند و برق مراعات صرصر کین ساعات
آرام نگیرد از باره که چیست و جست و سم سمند و نعل کمر ابلق او را بوسه داد

و چند گام پیاده دوید و آنچه شرایط فروتنی و قبول کوچک دلی بود بجای آورد
و لیکن چون آتش وحشت استحکام یافته بود و کینه در اندرون راسخ شده هرچند
از وی اخلاص بیند که و اخلاص چاکری بیشتر مشاهده کرد اقدام بر قدر و منا
زیادت نمود اذا برم المولی بخدمة عبده یحیی له ذنبا
و ان لم یکن ذنب تا بیم شبی که نور باصره از مطالعه اجسام و صور
اشخاص معزول شد و سدی ظلمانی بیش مردم چشم و انسان عین حایل گشت
عروسان فلک در پرده ناز شدند گشتن انگشتی بازی برای تقدیم
مستی و اتمام مصلحتی که بران متفق بودند ایرج را طلب داشتند و او در آن دعوت
منتظر بود و بر مصداق استفت قلبک از دل رخصت اجازت واجب نمی
یافت اما از امتثال امر چاره ندانست که گفته اند چو در کاری در
فروی ده آید ز صد مرد گواهی ده به آید و خبر بر مجمع الضیاء رفش جز تهی دیگر
ندانست قصیر عن طویله رفتن همان بود و بپاشی عذارش بجا جاه و داغ
کشش همان و نازنینی که عزه شمایل و قبله قبایل بود در عقابین
جان بگذارد و دو بهتک مردم خوار عرصه هلاک و نهزه بوار شد سخنی که از
اگر در لباس حدقه خورشیدی گفتی بستر درست سستی و رشدی
رخی کز برگ گل آزار می یافت تنی کز نار مو یا زاری می یافت
کشته ناگاه بخون و خاک شد آغشته ناگاه و چون شاه بار صبح از نسیم

بال ضیا بگشاد و آوازه کشش ایرج در افواه حشم و سپاه و دشت و دمن حبانان
بر همگنان استیلا یافت که عقول حکایت آن مشاهده مقبول بدارد و دیبان
آن بحر لعبان را است نیاید سینها از نالهای زار شد مانند رعد و دیدها
از موجهای گریه شد همچون سحاب آن گفتی دریغ آن مانند سرو روان
دگر گفتی دریغ از چهره چون آفتاب و چون شب از این واقعه آگاه
شد که ماه آسمان شهریاری در محاق فراق افتاد و آفتاب سپهر کامگاری
در عقده کسوف حرف گرفتار شد بجای جامه سینه را لباس چاک فرمود و عوض کلاه بسر راه زمین
رد و دار الدوات عیش و فایده حیات ...شت و در اندک مدت از آن حرقت در معرض
مرضی مهلک افتاد و آن حسرت مولد حزن مفرط گردید

هر رهبر که دست

و هر چه ... در حق فرزندان جگر گوشه ریخت یکی از فضلای عصر در آن حال
رقعه بحضرت او نوشت و این کلمه در متن درج کرد که

هم بنا بمصابرت او ایرات که او ثبت

دارد که علی کعبه اند الا التجارب الصبر

اسهل من الاسترسال الی الجزوع و از فواید مقالات حکمت که مصیبت
بصبری صعب ... مصیبت بفرزندی فرزندان کشایش درد را که دردی
کانس بوز کارست اگر نه درمان بتضرع و زاری کم دل را از زمام اختیار

از دو سپاه چو به تیر از قوس بر کوچ جان ما لک سپارد و شجاع
حصول شوکت و استعداد تمام در محاربت و استکمال آلات مبارزت
اول بنظر بافت مداخل و مخارج را نیکو باز اندیشد و بعد از نظر
بسیار و تأمل بیشمار در صف نبردگاه آید و با مبارز در رزم
زند شجاع دلاور سر لشکرات خود شجاعت سالشکرات
تهور پسندیده عقل نیست جون فی تهور معنی کست و در ضمن دیگر این
حرف نقش کرده که آبادانی یعنی عمارت و امارت تو امند
و جهانبانی و آبادانی رفیق و محرم و فواید عمارت بمجلس عدالت
دست ندهد و منافع آبادانی بر عاقبت رعیت صورت نبندد و جهه در
امثال سایرات

و در کتب مسطور

و در نشین اند جهانبانی و آبادانی و بر دیگر انگشتری این کلمه نوشته که
بین یعنی شتاب مراد از این امر فرستادن متهیان است و بریدان
باطراف جهت استخبار از کیفیات امور و استعلام از مجاری
حالات و تعرف مسالک و تجسس عساکر که چون پادشاه از راه
حزم و عاقبت اندیشی لوسایل منهیان از حوادث آگاه باشد بمولا
بیداری و تیقظ اسرمایه خویش سازد و هیچ ثلمه در خزانه بمسالک و ممالک الله

نیابد و رخساره دولتش بهیچگونه نصرت مورد و ذروه اقبالش چون
شرفات گردون مشید باشد چنانکه مولف کتاب در این دو بیت
گوید   زجاسوس و منهی خبر باز دان که جاسوس و منهی بود
راز دان   شهی را که منهی و جاسوس نیست   دیارش ز تولش محروس نیست
و بر حرف حرف چهارم این مهر نهاد که داد یعنی بر پادشاه لازم است
که التزام جاده عدل کند و با معان نظر بر رعیت بیند و باتقان نگرد بی
شبهت بداند که بر فلک دولت یاری و محیط مرکز شهریاری و نقطه دایره کامکاری
داد است   از عدل پادشاه چه بهتر بود محل کر عدل او شود متمشی علی الدوام   هم شرع را
طهارت و هم علم را کمال   هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام   روزی با خواص
واتباع آن حضرت بر لطایف صنع ایزد کاره و آثار فضل و عواید کرم او سخن
میگفت چنانکه سلسله کلام در هم پیوست و سخن دراز و دنبه چون شد و محصل کلمات و نتیجه
مقدمات این بود که دولت بتعاون اعوان و کمک مردان روی نماید
و اقبال بزور بازو و کیش آرزو بدست نیاید   دامانی
چون طغرای دولتی را بطغرای
لوا الملک من شایم موشح خواهد کرد نه احتیاج ملطایف حیل شاهانه و نه
افتقار بمساعی و عمل   هر آن گوهر که بود دولتی را اگر او بجوید بجوید کس دولت
آورده لا که چنین خزاین بگوهر و زر شحون و عدد سپاه از ذرات افتاب

و آوازه محرمات
ود فاد خویش کتابی در حکمت عملی تصنیف کرده است و آنرا
...علاده
عبارتش چون مو عد عید مبهج است و اح و اشاراتش
...عید مبهج از دیباج
و حسن ابن سهل که وزیر حضرت و دستور ممالک
...و در عصر خویش از وزرای آفاق بکمال فضل و بلاغت و وفور
...فی و کفایت گوی مسابقت میربود   چند قدر ر در زبی که دور زمانه بود است
...ل و شبه بحزم متین و رای صواب محیط و رقم فلک با همه جناب رفیع
...رسید حیثیت بدان رفیع جناب چند فصل از اصحی آن کتاب انتخاب کرده
...است و بعضی خوب و عبارتی مرغوب انشا ترجمه نوشته و شیخ ابو علی مسکویه
...طاب الله ثراه که رئیس و رئیس حکما و قبوه و قدوه علمای عصر بوده ترجمه
حسن ابن سهل را در دیباچه کتاب آداب العرب و الفرس از مصنفات
خویش تضمین کرده و مطالعت این فصول دلیلی واضح است در بلاغت
بر حذاقت عقل و کمال آداب او   شاهد عدل است ناطق بر کمال فضل او

چون دلیل صبح صادق از طلوع آفتاب [illegible]
ملوک عجم او را پیغامبر خوانند و صادرات ا[illegible]
نبوت گواهی این دعوی صدق دانند و در [illegible] نوست
مانند و حقیقت اگر اکر صد [illegible] از خصال ستوده و صفات پسندیده
عجبست که بدان بوهر [illegible] عف [illegible] میشد در سلک کتابت کر
حواشی اوراق از سواد الحاق قاصر کرد

[illegible] او از آن [illegible]
که همواره از اشعت عدل داد و اضافت احسان سخن راندی و طغرا
دهش و ایثار در بخشش خواندی در عرصه روزگار زمان درگاه و بخت بخش
حضرت پدر زدیش پروری و دادگستری کردی و مصادر [illegible]
خاقانی بر دیباچه دفتر خاطر و صدر جریده ضمایر نوشتی بهر جا که عدل
سایه کند رخت دین به کیش بیاید زنور و بود احضر نکو نراست
حیرت دارد آنچه شنیدی که در سمر گردارشان زعفات مصور نکو نراست
تاریخ خسروان شنیدی که در سیر اخبار [illegible] شان زکر دیش اطرنکو
نراست روزی خوشدلت و صورت را که در آن عهد او بود [illegible]
داشت و کفت ای فرزند دلبند و فرزانه ارجمند مرا بسیار است خواهش
و مکارم صفات و طهارت نفس و سماحت طبع و فرو دانش و کمال

آداب تو اعتمادی تمام و اعتمادی بزرگ است و برای العین مشاهده
[illegible] و معاینه چشم که در اصل فطرت نفس تو پرپرای نقش حکمت است
[illegible] قبول شد و موعظت هر چند بر مضمون
لوایم نصح پدر ملایم طبع پسر است که
[illegible] امید بدان خلاصه نیک اندیش و نقاوه خصال
[illegible] در اندر زفرزندان و وصایای ایشان منهدریح دانند و آنچه از
[illegible] خصایل انسانی و فضایل نفسانی باشد بحکم
در طبع و خوی ایشان مرکوز گردانید چو هوشنگ
[illegible] فرزند خویش چو فرزند را دید دلبند خویش که ای نور چشم و چراغ
دلم نهال خرامان دلم بکوش و دل از شنوای پند من سرافراز کردی
[illegible] و گر زین نصیحت بتابد عنان چو سیحی که خواهی کشید از جهان
کیومرث از گنج خانه فواید خسروانه دری چند شاهوار در کنار ریش کار
[illegible] است که جوهر شناس عقل با کمال دانایی و معرفت از قیام نمودن
قیمت آن قاصر است و ناطقه سخن سرای قلم با چندان جولان در مضمار نعت
از شرح فواید و منافع آن عاجز و قصور معترف گوهری دارم که صد جا نش
بهاست جان چه باشد ملک سلطانش بهاست ملک سلطان چیست نزدیک
خرد عرصه ملک سلیمانش بهاست عرصه ملک سلیمان را چه قدر اخر وا [illegible]

و ارکان کیسند معنی جان سخندانش بهانت چندانکه نظر فاد عیار
نقد اعتقاد کردم در آیینه رای معاینه دیدم که سزاوار آن است
چنان ودیعت درج ضمیر و خزینه سینه [illegible]
خوش نماید و زیور سمع از زر پاکان خوشتر آید

ارادت بر آن باعث بود که شرط اجتهاد در محافظت آن بجای
و نقوش حروف آن سواد سویدا بر چاشنی دیده نگاری تا نور اشرف
رتبت تقدم بر اقران و از اتراب بکمال فضایل و آداب حاصل شود

ظهور رشحه زهین حقیقت و طاعت بپیوسته و بنازم بجا که شرم
زیدکان را شاید که ای خدایگان اقالیم سبع و ای [illegible]
رایت و رای تو سایه افکنده اند از روی لطف نور بر جوج [illegible]
دبیر خواب روشنان بعف کردن فارغند از احتراق ساکنان ربع
مسکون ایمنند از اضطراب بنده از اعداد کدام است هرمان است که
نوازش و الطاف و پرسش و استعطاف درباره او مبذول فرمایند
و زیاده از حد استحقاق و طور استعداد او را مشمول انواع عواطف
و مستور اصناف لطایف گردانند بودم چو ذره خاک ره مهر گشتم

یادگار میرزا حسین ولد مرحوم مغفور
آرام کار [illegible] میرزا عبدالرحیم ولد میرزا [illegible]
هر که آمد
هر که آمد در جهان پر ز شور عاقبت
میباید رفتن بگور اللهم [illegible]
المسلمین

چه دانایان رموز آگاهی و دقیقه‌شناسان حکمتهای الهی واضح و مبرهن است که در هر عهد و اوان که اوضاع جهان مختلف و پریشان [illegible]
گردد خداوند یگانه که مدبر این کارخانه و منقلب اوضاع زمانه است از فیض فضل بی‌منتهای خود سعادتمندی را مؤید و در حوصله کیستی موجود [illegible]
سرانجام و رتق و فتق آن مهام و جراحت قلوب ستم‌دیدگان پردازد و مداوای ستمکشی مظلومان از نیش حوادث را به شهد عدالت شیرین سازد و مصداق [illegible]
حال همایون فال اعلیحضرت قدر قدرت قضا توان سکندر حشمت دارا دربان دشمن‌کش [illegible] [illegible] طارق [illegible]
الهی رواج دهنده سکه شاهی فرازنده رایات کشورگشایی برازنده تخت فرّ و بخت جهان‌آرایی زور بازوی [illegible] افقی و دلیری جوهر شمشیر [illegible]
ستانی و مملکت‌گیری سروری که از نهیب صدمتش سطح زمین [illegible] [illegible] و [illegible] فتح و ظفر [illegible] چون [illegible] [illegible]
صورت از هوا [illegible] منفصل و درگاه [illegible] قلوب اعداقالب [illegible] داور دکا [illegible] شاه [illegible] جلالش [illegible]
در روزه خدمت نوید امیدواری صد ساله بعث [illegible] جهانبان [illegible] و خوانسالاران بزم نوالش از موائد احسان گونه گون لذات کام [illegible]
و نزدیک می‌ساخت سرافرازی [illegible] صاحب کلاهی [illegible] طراز لوای [illegible] افسر اورنگ قاآنیه قهرمان سلسله جلیله [illegible]
خاقان الاعظم والقاآن الاکرم شهنشاه دوران تاج‌بخش ملوک ممالک هند و توران خسرو نامدار نادر [illegible] پروردگار الوالسیف [illegible]
پادشاه افشار است که به پهنای [illegible] [illegible] و طبع [illegible] [illegible] خورشید اشتهار [illegible] [illegible]
گرای آفتاب [illegible] [illegible] عنایت ازلی و مشیت لم‌یزلی [illegible] باقتضای مصلحت [illegible] در نهانخانه ابداع [illegible]

تفصیل و قابلیت [illegible] فیض بر این مبیاشت و مقتضای حکمت بالغه باستعداد [illegible] [illegible] مملکت خاک ایران [illegible] [illegible]
[illegible] و دوران [illegible] گردن فرازی و صاحب لوای علم گشت [illegible] [illegible] کار اهل ایران [illegible] رای [illegible] افغان مظلومان [illegible]
سروری ایران اعمال دشمن [illegible] [illegible] مخالف [illegible] طرف [illegible] [illegible] [illegible] ملوک طوایف شیوع فتنه و آشوب [illegible]
عالی و سافل [illegible] [illegible] چنانکه [illegible] اصفهان [illegible] [illegible] و در [illegible] و در شیروانات [illegible] [illegible] میرزا نام مجهول النسب [illegible]
[illegible] نواده میرزا داود و در [illegible] و [illegible] سلطان محمد نام [illegible] و در [illegible] عباس نام و در [illegible] اسمعیل نام و در خراسان ملک محمود سیستانی [illegible]
استقلال [illegible] گروه رومیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطانیه و ابهر و از طرف عراق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] الابواب [illegible] تا [illegible] جمیع [illegible] متصرف و همچنین [illegible] خانی [illegible] و اکثر اوقات [illegible] و شورش [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ولایات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پریشان [illegible] نرسد [illegible] حضرت داور [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آثار [illegible] و [illegible] و از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حضرت [illegible]
کوکب بخت سعیدش کوکب آرای [illegible] جهان و پرتو طلعت [illegible] روشنی‌بخش دیده پیر و جوان ساخت [illegible] [illegible] نهانی بود که دهر [illegible]
اندیشی از برای روز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نام آوری که [illegible] برای دفع [illegible] حوادث [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عالم کون و فساد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] احوال [illegible] [illegible] و تاج [illegible] حکایات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نامه دلپذیر [illegible] این تاریخ [illegible] محمد مهدی ابن محمد نصیر استرابادی [illegible] [illegible] حضور [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] امور [illegible] در ایام سلطنت خاقان سعید شهید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این شاهنشاه صاحب تأیید [illegible] [illegible]
[illegible] عالمیان منکشف شود که ایران چگونه ایران و ممالک چه قسم ویران بود که آنحضرت معماری [illegible] [illegible] ویرانی را درست
[illegible] گلهای این گلشن افسرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زمان بود [illegible] [illegible] [illegible]

ازجمله اینها

اورده سرگذشت عهد کهرا از نظیری بشنوید عندلیب شعشت ترمیگوید افغانه را

که در عهد سلطنت خاقان مغفور بهمن مکان ملک ایران شد سلطان میرویس غلجایی بقندهار قندهار بوده که در ماه صفر هزار وصد و بیست و یک هجری سلطان یاد

بوقوع پیوسته تبیین اجمال آنکه گرگین خان ملقب بشاهنواز خان والی گرجستان در آن اوان بیگلربیگی قندهار بود در حینه که باتفاق او در قندهار میبودند اوباش

افغان دست تسلط بر افاغنه دراز کرده میرویس غلجایی حاکم آنگروه از جان ستوه واز روی تظلم بدرگاه فلک شکوه آورده چون در دربار

پادشاهی کسی وورود ولیکن ای سلطنت داوری نیافته روی ارادت بر تافته و بکعبه معظمه شتافت و در حین مراجعت تتبع امور و ملاحظه اوضاع

و دور کرده وارد قندهار و در وقتی که گرگین خان بعزم تنبیه طایفه کاکری در منزل دو شیخ خارج قندهار بود بر سر او تاخت اورا دستگیر ساخت و مرادخان نام

افغان ذالکه خشتی بوده مامور نمود که باتمام کارش پرداخت و بعد از این واقعه کیخسرو خان برادرزاده او به سپهسالاری منصوب گشته با تجهیز علم با شوکت کسری و جم

افواج مختلفه از طایفه گرج و عرب و عجم به تسخیر قندهار و تنبیه میرویس مصمم شد جماعت ابدالی قندهار را که با افاغنه غلجایی معاند بودند جمع و یکسال قلعه را محاصره

کرده شکست بالاخره در بیست و ششم ماه رمضان المبارک سال هزار و صد و بیست و سه هجری مطابق توشقان ئیل از دست مرده بر سرپای قلعه

گذاشته بعلم خویش پیوست بعد از آن محمد زمانخان شاملو قورچی باشی باین امر مامور گشته و طی مراحل کرده تا رسیدن بقندهار در ناحیه چرش برسید

بعد از دو دیگر بامور قندهار نپرداخته تا مقدمه هرات و شورش ابدالی پدید آمد میرویس هشت سال در قندهار حکومت کرده بعد از آن عبدالعزیز

برادرش بجای او نشسته یکسال بامر حکومت پرداخت و بعد از و محمود ولد میرویس با چند نفر از خاصان او رنگ موقت بخته او را مقتول ساخته و دیگر

شورش افاغنه ابدالی و سانحه هرات بوده که در سال هزار و صد و بیست و نه بعرصه ظهور آمده و تصحیح این اجمال آنکه آن طایفه در عداد غلجایی پیش و مشتمل

بشصت هزار خانوار حکامش بودند عبدالله خان ولد حیات سلطان صدوزایی بعد از شنیدن واقعه قندهار باتفاق اسدالله ولد خود از تبان

کیخسرو خان شتافته حاکم ابدالی شد تا اینکه بتقدیرات یزدانی کیخسرو به تدبیر در آن را نیست مقدمه قندهار بان نخوشه عبدالله خان با ولد خود وارد

هرات شده و در آن اوقات ایالت هرات با عباسقلیخان شاملو میبود چون از ناصیه حال عبدالله خان آثار فساد باطن ظاهر شد عباسقلی خان شاملو او را

با ولدش محبوس ساخت و در خلال این حال قزلباشیه هرات بعباسقلی خان شوریده او را بدخل کردند بعد از آنکه جعفر خان بنای دولت رسید جعفر خان

استجواز در بارشاهی بایالت مامور و روانه ساخت چند نفر از مخالفان این امور اسدالله با پدرش از محبس فرار و بکوه دوشاخ رفته شاخ سرکشی برافراخت و بقلع جمعیت

افاغنه قلعه اسفزار را تصرف و بعد از آن در کنار نهر شهر با جعفر خان حاکم هرات جنگ کرده او را دستگیر کرده و شهر را محصور ساخته بعد از چندی محصوران

از امداد او مایوس گشته در خفیه دانشکار اراده سازش و طریق امیرش با افاغنه کشوده در شب بیست و ششم ماه رمضان سال هزار و صد و بیست و نه هجری

چند نفر از مردم قریه بلدم من اعمال هرات که در شهر محصور بود درجزو با افاغنه همداستان بودند بر و باینها رقیب واده از سمت برج مشهور به برج خاکستر

که در دروب عراق و دوست افاغنه را بالا و افاغنه تیغ استیلا کشیده بقدر امکان بقتل و غارت شهر پرداخته بعد از تخلیه شهر از وجود قزلباشیه افاغنه

اصفهان ازشیراده در شهر هرات توقف و باندک وقتی کوسویه و غوریان و سرحدات مرغاب و بادغیس را تماما تصرف کردند پس اسدالله علم تسخیر

قلعه فراه که در سال قبل بتصرف افاغنه غلجایی در آمده افراشته شبی علی الغفله ایلغار و بازوهای برج قلعه صعود کرده به پا میر دی سلم حیله برفراز حصار صعود

برآمده انولاسیر انضباط مونو مراجعت کرده در این اثنا فتحعلی خان ترکمان اردولت بهیه صفویه بسرداری مامور شد و توابع کوسویه تلاقی

فریقین واقع گشته نخست افاغنه مغلوب و شب بسمت غوریان برگشته از آنجا که طالع نامساعد و بخار غرور در دماغ سردار

بود سردار با فوجی متعاقب ایشان کمیت تهور برانگیخته با چند نفر کمانکش در دشت صحرای مشهور به اورنگ طایفه افغان برخورده با کمال

باشیان تاخته ایشان نیز چون حریف راخیره و چشم بصیرتش را از غبار غرور تیره دیدند توسن گریز را عنان و تیغ تیز از میان کشیده

سردار با جمعی از پیشتازان از لباس هستی عاری ساختند بعد از چندی محمود ولد میرویس بعزم استرداد فراه از قندهار حرکت نموده

به فراه و زمین داور در محل موسوم به دلارام با اسدالله جنگ کرده اسدالله بقتل رسید محمود چون تصرف قلعه فراه را در خبر افشاع دیده بجهان قتل اسدالله

اکتفا کرده بقندهار شتافت و در حینی که قزوین مقر کوکبه خاقان شهید بود و این مراتب را از جلایل خدمات شمرده بدربار پادشاهی عرض و استدعای

دولت بزرگ پیش او را صادق فرض کرده او را بلقب صافی ضمیر ملقب ساخته حسینقلی خان خطاب کردند کلمه سبحان قزوین تاریخ قتل اسدالله چنین بنظم

آمد شاه ایران در بد بعد از آن زمان دولت زمانخان گشته هرات را تصرف و عبدالله خان پدر اسدالله را از محبس ساخته

نهال زندگانی جعفر خان و کرفتاران قزلباشیه را در سرخیابان باغ نو بدیده خونریز سیاست از پای در آورده و اعیان دولت پادشاهی چون

طایفه غلجائی و ابدالی مشغول کار یکدیگر و محمود در انست بخود از موافقان اخلاص کستر یافته صفی قلیخان ترکستان اوغلی را بسرداری تعیین نموده با
جمعیت شایان و تدارکات فراوان روانه هرات ساخته در صحرای کافر قلعه فیمابین او و زمانخان تلاقی فریقین دست داده سردار مزبور بکشت
و این معنی بیشتر باعث قوی دستی اعطا نفی ابدالی گردیده افاغنه در ان ولایت اقتدار کلی بهم رسانیده چند سال ان نوع امر التصرف داشتند تا انکه
تیغ جهانگیر حضرت ظل اللهی ظلمت زدای ان بلاد بازوی دولت نادره وقایع میان فتنه و فساد گردیده و دیگر شورش ترکمانیه صاین خانی استراباد است
که تابع خوارزمند اما در نواحی دشت قبچاق و جرجان سکنی اگرچه بعضی اوقات بنا بر صرفه کار خود اظهار رایی و انقیاد بحکام استراباد میکردند اما در
اغلب اوقات فساد تاخت و تاز و سرکشی و اعتساد بوده اند در سوالف ایام سرداران صاحب شوکت به تنبیه ایشان تعیین گشته هر دفعه تنبیه
در روز بروز فتنه ایشان زاید میافت تا انکه خورشید ذات جهان ارای اقدس از افق سروری طلوع کرده شب رو طغیان سرباز و به تمول کشیدند
و دیگر شورش لکزیه و داغستان و انقلاب حدود شیروان بود که [illegible] جار و تله لکزیه که اهل شیروان را مصدوقه انکار بحث بودند ایلچیای
و باطایفه زاخور که در حدود و شکی سکنی دارند اتفاق ورزیده متمردین گروه حسنعلی خان حاکم شیروان با جمعیت خود در صدد تنبیه انجماعت در امد
بعد از ورود بمحال شکی انجماعت شبخون اورده حاکم شیروان را باجمعی مقتول و بقیه لشکرش از تله جبه اموال ایشان متصرف ان طایفه در امده بعد از
چندی حاجی داود نام مسکوری با احمد خان اوسمی قیطاق و سرخای لکزی همداستان گشته اولا احمد خان حاکم قبه را از میان برداشته متوجه تسخیر
شیروان شدند مقصود ایشان بحصول نه پیوسته معاودت و ثانی الحال [illegible] ون رفاقت اوسمی امده قلعه شماخی را متصرف و حسینخان
بیگلربیگی جدید شیروان را گرفته بقتل اورده و بضبط شیروان و نواحی پرداختند تیر ارباب را بدولت عثمانی عرض کرده راه انتساب بان دولت
معدلت اکتساب گشودند از دولت عثمانی فرمان ایالت باسم حاجی داود صادر و سارو مصطفی پاشا تکلیف امداد او مامور گشته راه بدخلیت
سرخای مسدود شده چون سرخای در جمعیت از حاجی داود پیش و بحسب قوت در پیش بود وسایل انگیخته فرمان ایالت باسم خود حاصل
نموده در ان نواحی رایت اقتدار برافراشت و سارو مصطفی پاشا مامور گنجه گردیده و طغیان ملک محمود سیستانی بیت توضیح اجمال
انکه در سال هزار و صد و سی و دو که خبر قتل صفی قلیخان سردار بهدار گردون مدار شاهی رسید اسمعیل نام غلام برتبه سپهسالاری فائز گردید

بقیه

مسخر هرات گردیده بود از ارض اقدس شتاب چون ملک محمود حاکم تون خار استیلای ماده غرور و استکبار چندان اقبالی با مروخی خواهی ارض اقدس
لشکر و سپهسالار مذکور فتحعلی خان قاجار بیگلربیگی مشهد مقدس را با فوجی از قزلباشیه بر سر قلعه تون مامور و ملک محمود محصور گشته
استمداد یافته تا انکه شب پیرمحمد نام که فرش ملازمت در خانه فتحعلی خان گسترده بود از فتحعلی خان رنجیده خاطر گشته خود را بقلعه رسانیده ملک
را از ضعف حال قزلباش اگاهی داد و روز دیگر ملک بهیات مجموعی بر امده جنگ کرده فتحعلی خان بزخم گلوله از پای در امده این معنی سبب استعداد
و اقتدار ملک شده بهمان منوال در انسرزمین دم از خودرایی میزد تا اینکه مقدمه اختلال اوضاع سپهسالار رو داده ملک در ارض اقدس
فرمانروا شد توضیح اینمقال انکه بعد از وقوع قضیه فتحعلی خان مزبور سپهسالار مرآ بایالت ارض اقدس و علیقلی خان شاملو که در ان اوان
بیگلربیگی مرو شاهجان بود در مشهد مقدس طلبید و تفویض نموده اما روز بروز اختلال کار سپهسالار از وبا و وبا و انقلاب باشند او عیافت
سپهسالار چون اطوار علیقلی خان را موافق شیوه نیک خواهی نمی یافت از و ملال کشته خواست او را مسلوب الاختیار سازد و علیقلی خان
از مضمون و لا یحیق المکر السیء الا باهله غافل گشته جمعی از اوباش که با او همداستان بودند بمنزل اسمعیلخان فرستاده کشتن کشان او را از
میان برده محبوس ساخت و فرمان ایالت را بر داشت و در روز پانزدهم محرم سال هزار و صد و سی و پنج که افاغنه بر اصفهان
مسلط گشته بودند این واقعه نیز در همان روز در مشهد مقدس رو داده علیقلی خان بر ضابطی که فرو چیده بود برچید تا انکه در ماه جمادی الاول اعیان
الوار بخانه علیقلی خان ریخته او را مقتول و اسمعیل [illegible] اورده باز بشغل حکومت مشغول ساختند اما از حکومت جز اسمی با او
نبود و الواط خود در رتق و فتق مهمات میپرداختند چون حرکات انجماعت ناملایم طبع سپهسالار بود بکلی محمود در اسلحه قمی را تکلیف
بارض اقدس کرد و ملک محمود چنین روز را از خدا میخواست و بتعجیل روانه ارض اقدس گشته مسند تمکن گسترد و اگرچه الواط را مکنون خاطر آن
بود که در روز ورود ملک محمود با تمام کارش بپردازند اما مضمون اینکه همه جا و پیش بدو پیش است مکافات عمل اینده
طلب انتقام از ایشان گشته ملک را در تنبیه اشرکشان و یار بداندیشی دست پیشی داده

محمود ولد میرویس در سالی که با اسد الله جنگ کرد

او را بقتل رسانیدند امیر اسد الله دولت صفویه عرض و هسته عا کرده چون اینحادثه محض از راه هواخواهی انه دولت از من ظهور رسیده خوب
پادشاهی از آنطرف عازم خراسان شود من هم از قندهار بسمت هرات حرکت می کنم از دو طرف بدفع ابدالی کوشیده شود و بعد از نظام
مفصل باید بنای ساده لوح که در دوستان تیز عقول مدرکه ایشان فهم نقطه از خط و درست از غلط نمی کرد اقوال روی انه دواده را
سمع قبول جا داده ایالت قندهار را با و القا کرده خلعت و شمشیر برای او فرستاده حسینقلی خان خطاب دادند محمود نیز بهانه شبه ابدالی
واد و سیستان و هم کرده و در خلال این حال جانشین بلوچ عازم تاخت کرمان شد طایفه کرمان قلعه را خالی کرده ملتمس مقدم محمودی شدند
محمود نیز وارد و انواع اذیت شده و مدت نه ماه بضبط کرمان پرداخت تا اینکه خبر شورش فارسی زبانان قندهار بمحمود رسیده باعث مراجعت
او بقندهار گردید توضیح این مقال آنکه محمود در حین آمدن از قندهار بحبس سلطان مزبور لکزیه را که در قراه ساکن میبودند بقندهار کرده عازم ایران
گشته بحبس سلطان مزبور قلعه را از افاغنه خالی کرده با ملک جعفر خان سیستانی که در قندهار محبوس بود توطیه و تمهید کرده با اظهار دولتخواهی
سر از گریبان جمول بر آورده بدستیاری فارسی زبانان قلعه بقتل در آوردند محمود بعد از رسیدن این خبر کرمان را تاراج و اسیر کرده آهنگ قندهار نمود
و در سال دیگر بار شوق تسخیر کرمان گریبانگیر عزیمتش گشته هشت هزار کس از افاغنه قندهار و بلوچ و هزار از آنسمت جمع کرده آمده قلعه کرمان را محاصره
کرده چون از هیچ طرف احدی بامداد قلعه گیان نپرداخت اهالی قلعه ناچار طالب امان و متقبل پیشکش گشته درباب تفویض کار قلعه تا
انجام کار اصفهان استمهال کردند محمود نیز اقوال ایشان را قبول و از کرمان عازم اصفهان شد اعیان دولت تمهید اسباب قتال شروع نمودند
و در جبه خانه را گشوده مردم روستایی که بالمره از اسرار فنون جنگ عاری بودند بسیف و سنان و درع و خفتان مکمل و در میان کوپال برگرفته
آنان رستم میان ساختند بجمعیت تمام میدان کارزار شتافتند روز دوشنبه سیم جمادی الاول سنه هزار و صد و سی و چهار هجری مطابق او دیل
در گلون اباد چهار فرسخی اصفهان تلاقی فریقین واقع شد قزلباشیه مغلوب و رستم خان قوللر آقاسی بثبات قدم ورزیده با احمد خان تفنگچی
باشی و جمعی از اعیان و کبار دولت مقتول گشتند و تمامی توپخانه و اسباب ایل رود بتصرف افغان در آمده بقیة السیف وارد شهر اصفهان
شدند و بنای سپه بندی در دروب و محلات گذاشتند بعد از دو روز محمود و افاغنه آمده و فرح اباد و اصفهان را برای نزول اختیار و از شب سلیمان

انا بگیرد و اکثر بوده و در عشره جمادی الاخر سال مزبور مطابق بارس ئیل اتفاق افتاده ... علیحده ... با اصفهان در ...
سال پرچلال توشقان ئیل سنه هزار و صد و سی و چهار که سلطان دار القرار جهان یعنی مهر عالم ارا بعزم تسخیر شهرستان حمل رایت اعتلا افراشت
لشکر بهار راهزن هنگامه بهمن و خار گردیده ... دی گشته قحان هزار دستان با هزار دستان شور افزای فرح اباد چمن و هزار بلبل و بلوچ
خار ماکان پای بخت گلشن گردید محمود بیان که ... شوکت و استیلا دست تاخت و تاز دراز کرده باندیشه اینکه امداد از طرفی با ایشان
نخواهد رسید سلک جمعیت خود را از هم پاشیده اعیان دولت فکری که برای کسر خصم اندیشیدند این بود که سلطان محمد میرزا نام ولیعهد
خاقان شهید را در هشتم رجب بولیعهدی بر آورده بعد از چهار روز او را معزول و میرزا صفی میرزا برادر او را بجای او بر مسند ولیعهدی
تکیه دادند بار دویست و هشتم ماه رجب خلع خلعت جهانبانی از او کرده قرعه این فال را بنام شاهزاده والا خصال طهماسب میرزا زدند
و در بیست و سیم ماه مبارک رمضان در ظلمت لیل او را روانه کاشان ساختند که شاید در سمت قزوین و آذربایجان جمعیتی بسته و لشکری مستعد
کرده رفع فساد امری شود بعد از خروج شاهزاده طهماسب افاغنه بنای محاصره گذاشته اطراف شهر را سپه بندی در او اندوختند یکباره سد و ساختند
پس این تمام بحال قزلباشیه خواص و عام راه یافته روز بروز قوت ضعف و ضعف قوت پذیرفته آتش غلا و نایره وبا بالا گرفته بحدی که مردم
برای اکل میته میمردند و بزرگان در اسواق و محلات اطفال خورد سال را از دیده ذبح کرده میخوردند و لهذا برای کی سنه ... سینه چاک میبودند
جانها در غم دانه شکار و دام هلاک برای گرده نانی در دم نهاد چون شور باش حسرت قیافت چشم مردم قرص برای نهاری سوای
بچه کش خورشید ضیافت از تنور چشمی زمانه بعهدی شد که شیرین دهنان پادشکر لب حاجی می گفتند و شکرلبان برای ...
نباتات می چیدند و بهوس میوه دامن از نخل زندگانی بر می چیدند و با انگور خاکپای درخت تاک را از نمیل ... چون توتیای چشم
میکشیدند کسانی که از جامه ابریشم می پوشیدند چون کرم پیله به برگ خوردن قانع شدند و جمعی که بلوز ینه کام می آلودند از شدت جوع
... در خشان امشادند اگر دانه ارزنی می یافتند رفیق خود را بی تحود سیاه ... نمیشناختند و اگر چه جانوری میافتند در تقسیم آن سر تیز
... می نهادند کسی روی ... را سیر ندیده و دانه ماش از شاه و ذبح عدس عزیزتر گردید سایلان از بردن اسم نان ...

این کتاب شیخ سعدی میباشد

ندانم کجا دیده‌ام در کتاب
که ابلیس را دید شخصی بخواب

ببالا صنوبر بدیدار حور
چو خورشیدش از چهره میتافت نور

فرا رفت و گفت ای عجب این توئی
فرشته نباشد بدین نیکوئی

تو کاین روی داری بحسن قمر
چرا در جهانی بزشتی سمر

چرا نقشبندت در ایوان شاه
دژم روی کرده است و زشت و تباه

ترا سهمگین روی پنداشتند
بگرمابه در زشت بنگاشتند

شنید این سخن بخت برگشته دیو
بزاری برآورد بانگ و غریو

که ای نیکبخت این نه شکل منست
ولیکن قلم در کف دشمنست

برانداختم بیخشان از بهشت
کنونم بکین مینگارند زشت

مرا همچنین نام نیکست لیک
ز علت نگوید بداندیش نیک

یادگار ...

ارجانند الناس دعا دارم الباقی

بسم الله الرحمن الرحیم

باز میخواهم حکایت سر کنم

یاد از فرزند پیغمبر کنم

۱۳۰۲

